



خندند

جلد دوم مجموعه سروده های محمد دانشی

با مقدمه جناب آقای دکتر محمدرضا صرفی
استاد دانشگاه شهید باهنر کرمان



نشر گرا وابسته به موسسه فرهنگی و هنری حماسه ثارالله



خند پند

جلد دوم مجموعه سروده های
محمد دانشی

شاعر: محمد دانشی

ویراستار: منصور حاجی زاده عسکری

ناشر: گرا

قیمت: ۷۵۰۰ تومان

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۳۶-۰۱-۶

سرشناسه : دانشی، محمد، ۱۳۲۳ -
عنوان و نام پدیدآور : خند پند/ مجموعه سروده های
محمد دانشی؛ با مقدمه محمدرضا صرفی.
مشخصات نشر : کرمان: انتشارات گرا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۱۹۲ ص.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۳۶-۰۱-۶
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع : 20th century -- Persian poetry
شناسه افزوده : صرفی، محمدرضا، ۱۳۴۴ -
مقدمه نویس
رده بندی کنگره : ۱۳۹۵ غ ۹۳۷ الف / PIR۸۰۴۱
رده بندی دیویی : ۸۱۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۳۳۰۳۱۹

مرکز پخش:

کرمان-خیابان شهید رجایی-انتهای کوچه شماره ۴-نشر گرا
تلفن تماس: ۰۳۴۳۲۲۹۷۲۷

فهرست

۴۲	پرستار	۹	مقدمه
۴۴	نصر الدین وسیلی	۱۱	خداوندا ...
۴۶	عنقریباً...	۱۳	حساب زندگی
۴۹	ماه در چاه	۱۵	دختران
۵۰	آب دریا	۱۶	خرجای گور و کَفَنَم
۵۰	ماه و ستاره	۱۷	قند پهلو [۴]
۵۱	نسل مستکبر	۱۹	دری وری
۵۱	رضا شاه	۲۰	آفت جهل
۵۲	پالوده	۲۱	موش و گربه
۵۲	سر و سامان	۲۳	نصرالدین و هدیه
۵۲	حرف حساب	۲۵	سیگار
۵۳	گرونی	۲۶	حکایت
۵۳	وام بانک	۲۷	بحال چُرت رسید ...
۵۳	نماز	۲۹	بهداشت روح
۵۴	عقل و هوش	۳۱	الگو
۵۵	بنده ...	۳۶	گرانی مرغ
۵۷	منم عمو سام [۲۴]	۳۷	بختیار
۶۳	پند	۳۸	وام
۶۴	مرغ شیمیایی	۳۹	اینم به جورشه
۶۵	ای جوان	۴۱	چین



۹۰	برای ایران - در فروردین ۹۳	۶۶	سنگ روی یخ
۹۲	بنده ی دنیا	۶۶	لوثِ داعش
۹۴	شک ندارم ...	۶۶	لعنت حق بر شاه
۹۶	تاز گیها...	۶۷	اخلاق غربی
۹۷	همره باد	۶۷	اخلاق سگی
	تشکر از پزشکان عزیز و شکایت از	۶۸	داستان نصر الدّین
۹۹	بعضی	۷۱	کوی باده فروش
	خطاب به ملک عبدالله پادشاه	۷۲	در موقع جوانی
۱۰۱	سعودی	۷۳	قضیه نونو
۱۰۳	عنکبوت و گراز	۷۶	تنبلی
۱۰۳	آمریکا	۷۷	معرفت حق
۱۰۴	اسیر بنّایی	۷۸	عجله کار شیطان است
۱۰۵	موبایل	۸۰	شبی که چشمم نخفت
	درباره ی ملک سلمان پادشاه عربستان	۸۲	پر تقال
۱۰۶	سعودی	۸۴	نصرالدین و همسایه
۱۰۷	آل سعود	۸۵	آل خلیفه (حاکم بحرین)
۱۰۸	پیروزی سوریه	۸۵	اوباما و کری
۱۰۹	عادت خروسانه	۸۶	بوش
۱۱۱	آمریکا	۸۶	مرگ شارون، قصاب صبرا و شتیلا ۸۶
۱۱۳	گروه بی ادب	۸۶	شارون
۱۱۴	داستان مرد ساده لوح		خطاب به مُرسی رئیس جمهور سابق
۱۱۶	باز نشستگی	۸۷	مصر
۱۱۹	اوباما	۸۸	پدر و پسر
۱۲۰	خواب دنیایی		به بهانه صدور قطعنامه در مجلس اروپا



۱۵۳	ای خدایا ...	۱۲۱	تشکر از بازاریان و کسبه
۱۵۵	ترقه	۱۲۲	سود بانک
۱۵۶	نصرالدین و کباب	۱۲۳	نصرالدین و شلوار
۱۵۷	بی خبر	۱۲۵	کار
۱۵۷	زیان دوستی با جاهلان	۱۲۶	کله پوکان
۱۵۸	پشمکی	۱۲۶	زبان حال اوباما
۱۵۹	حق شناسی	۱۲۷	پسرم باش تنبل و بیکار؟!
۱۶۰	شکار	۱۲۸	علامات احمقی
۱۶۱	پشت فرمان	۱۳۰	خودخوری های شیطان بزرگ
۱۶۳	دیروز و امروز	۱۳۲	بعضیا.....
۱۶۵	کم حرف بز	۱۳۳	شیخ قرضای
۱۶۶	شیرین و فرهاد	۱۳۳	باز هم از شیخ قرضای
۱۶۷	شتر در شیشه	۱۳۴	امیر عباس هویدا
۱۶۹	قلیان	۱۳۶	رب البیت
۱۷۱	ای جوان	۱۳۸	کیک
۱۷۳	وضع غذا	۱۴۰	اهمیت حجاب
۱۷۴	دیشب به خواب دیدم	پادشاه	در مرگ ملک عبدالله
۱۷۵	عهد صَغَر [۵۷]	۱۴۲	عربستان
۱۷۷	شاه	۱۴۴	وزن معنوی
۱۷۹	از تو خواهم	۱۴۵	فوتبال
۱۸۱	نصرالدین و آواز	۱۴۷	آرزوی دشمن
۱۸۳	اهل منطق	۱۴۹	نصرالدین و مریض
۱۸۴	نعوذ با...	۱۵۰	پسرم
۱۸۵	قوم داعش	۱۵۲	عشق فرهاد



مقدمه

به قلم جناب آقای دکتر محمدرضا صرفی
استاد برجسته دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان

شعر و ادبیات فارسی در مسیر پر پیچ و خم خود، از نخستین اعصار تا کنون، شیوه‌های مختلفی را آزموده و به شکل‌های متعددی خود را به زیور معانی و آرایه‌های بیانی و زبانی آراسته است. گاه به جانب اندیشه‌ی معنا روی آورده و گاه زیبایی‌های زبانی و لفظی را وجه همت خود ساخته و زمانی در دست شاعران پر توان جانب لفظ و معنا را به اعتدال پیموده است. با این حال، شعر فارسی در غالب ادوار خود شعری متعهد بوده است. در واقع شاعران بزرگ و اندیشمندان سترگ، برای آن که فقط شعری گفته باشند، شعر نسروده‌اند. شعر آن‌ها از سر نیاز و برای برطرف کردن حاجتی یا نشان دادن شیوه‌های درست زیستن و یا نشر افکار و اندیشه‌های والا بوده است.

از این جهت می‌توان گفت که شعر فارسی متعهدترین شعر دنیاست و شاعران آن حتی در اوج خیال پردازی، شاعرانی واقع‌گرایند. این واقع‌گرایی خود اشکال مختلفی دارد. گاه بیان واقعیت‌های جاری و روزمره است و گاه، از دیدگاه افلاطونی، شاعران ما، واقعیت‌های جاری را در حکم سایه‌هایی از حقایق متعالی دیده‌اند و به جای پرداختن به سایه‌ها و نمودها به اصل‌ها و حقیقت‌ها پرداخته‌اند.

استاد ارجمند و محقق والامقام جناب آقای محمد دانشی که آراسته به فضایل متعدد اخلاقی هستند و با تقدیم فرزند شهیدشان به پیشگاه بلند انقلاب اسلامی و مردم شریف ایران، کمالات خود را کامل نموده‌اند، از زمره شاعران ارجمندی هستند که شعرشان را در خدمت نشر فضایل انسانی و تذکر مطالب اخلاقی قرار داده‌اند.

در نگاه ایشان آن‌چه برای انسان اهمیت دارد اخلاق و فضایل انسانی است. زندگی ناپایدار است و لحظه‌های هستی با گذشتن خود همه چیز را به کام کهنگی و فراموشی می‌کشاند. خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، هیچ‌یک پایدار نیست و فلسفه زندگی و حیات آدمی، آزمون الهی است. انسان در طول حیات خود در موقعیت‌های مختلف قرار می‌گیرد و مجبور است دست به انتخاب بزند. با هر انتخابی برای خود ارزش و اهمیتی کسب میکند و یا خود را بی‌اهمیت و بی‌ارزش می‌سازد. استاد دانشی در این اثر ارجمند خود بارها به آزمون وارگی

هستی و بی بقا بودن حیات مادی اشاره کرده اند.

در نگاه جناب آقای دانشی، انسان دارای شان الهی است و لازم است که خود بر شان خود بیفزاید. از این رو مدام به مخاطب جوان خود توصیه می کند که هر نوع لباس، آرایش و سخنی، مناسب شان او نیست. و مخاطب را به حلم و بردباری در برابر جاهلان فرامی خواند، و از او می خواهد که با تواضع خویش، به علم و دانایی اش زینت ببخشد، چرا که حضرت امیر(ع) فرموده اند: خفض الجناح زینة العلم. وقار و سنگینی را مناسب همه انسانها بویژه بانوان می داند و از همگان می خواهد که در زندگی سلوک مؤمنانه و انسان دوستانه داشته باشند. مخاطب خود را به تحمل مشکلات و مطرح نکردن آن ها با دیگران تشویق می کند. وی معتقد است که در هر حال، «پایان شب سیه سپید است» و از این رو نباید تن به ناامیدی و یاس داد. در نگاه استاد دانشی انسان باید لحظه به لحظه حیات خود را با یاد خدا و شعائر مذهبی همراه سازد و زندگی هدفمند را بر هر چیز دیگر ترجیح دهد.

معناگرایی، واقع نگری بر فضای شعری این مجموعه حاکمیت مطلق دارد. به همین خاطر گاه جنبه های لفظی و زبانی و حتی گاه وزن اشعار با نواقص رو به رو شده است. شاید شاعر گرانقدر ما همصدا با مولانا بوده است که:

گر بود لفظت کز و معنیت راست آن کز لفظ مقبول خداست
مجموعه خند پند مشتمل بر توصیه های ارزشمندی است که درصدد است پاره ای از دردهای جامعه را برطرف سازد. به عقیده نگارنده مظاهر تمدن جدید هم قابلیت کمال بخشی دارند و هم می توانند مخرب ذهن و ضمیر جوانان ما باشند. در واقع ما باید با تغییر نگرش جوانان خود به آن ها یاد بدهیم که:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریک تر زمو اینجاست نه هر که سر برترشد قلندری داند
ظاهر زیبا و فریبا را باید رها کرد و به حقیقت و اهداف نهفته در پس ظاهر پرداخت. این مهم ترین پیام شاعر ماست. امید که مجموعه «خند پند» مورد توجه نسل جوان و مخاطبان آن قرار گیرد.

خداوندا ...

خداوندا مکن من راز خود دور
نیفتم دامن افراد ناجور
خداوندا ز درگاہت بخوام
نیندازی مراد در چاه آدور [۱]
خدایا من از آنهایی نباشم
هم از تویره خورند و هم ز آخور [۲]
خدایا رحمت را شاملم کن
که من هرگز نگیرم زخم ناسور [۳]
خدایا من نباشم از کسانی
که چاپلوسند و کلاشند و مزدور
نباشم کارمندی سست و بی حال



کنم با مشتری بر خورد ناجور
نگردم یار آدمهای ظالم
نباشم همراه افراد مغرور
خداوندا نباشد آنکه روزی
بگردم بی نماز و از رهت دور
نیاید آنکه من با کم فروشی
شوم نزد خدا و خلق منفور
خدایا من از آنهایی نباشم
که گردم در قیامت کور محشور
خداوندا نباشم از کسانی
که هستند اهل تزویر و زر و زور
نیاید آنکه با اعمال ننگین
بگردد تنگ بر من خانه ی گور



حساب زندگی

خدایا زندگی بر ما شده سخت
حساب روز و شب از دستمان رفت
بجای روز، شبها، شاد و بیدار
چو روز آید رویم در خواب بی بار
شده صبحانه مان ظهرانه‌ی ما
نهار ظهر هم عصرانه‌ی ما
به نیمه شب خوریم شام ای دریغا
زند لطمه به جان و هم تن ما
قدیما زندگی چیز دگر بود
اساس زند گیها معتبر بود
حساب روز و شب در دستشان بود
سر و عده غذا در نزدشان بود
نمأز صبح چون می شد اقامه
نبود از خواب در آنجا نشانه
سر شب شام می خوردند مردم



خواص خواب می بردند مردم
 کنون ما وقت خواب هستیم بیدار
 به وقت کارها چرتی و شل کار
 قدیما رادیو سرگرم می کرد
 روابط رانه اینقدر سرد می کرد
 بود تلویزیون نوعی دانشگاه
 ولی پر دیدنش گردیده جانکاه
 موبایل و کامپیوتر نیز فیس بوک
 کنون واتساپ آمد تا شوی کوک
 شب و روزان جوان در پای اینها
 نفهمد چون سرآید روز و شبها
 گمانم باشد این از حيله ی خصم
 کند ما را برون از دین و از رسم
 شویم سرگرم اینگونه وسائل
 بدور افتیم از درس و مسائل
 تلف سازیم وقت چون طلا را
 دهیم از دست عمر پر بها را
 بیا ای نوجوان زین راه بگذر
 به خود آئی و برو در راه دیگر
 قدم بگذار در راه کمالات
 به آینده نگر نه پیش پاهات



دختران

دختران مادران فردا
بعضیا مهر عالم آریند
دختر بد حجاب لج باز است
اندکی درب دیزی هم باز است
دخترم چون فکل زنی بیرون
بد لباسی تو شود افزون
این بود بر خلاف دین خدا
می نماید تو رازراه، جدا
گر شوی زائر امام رضا (ع)
چون کم آورده ای ز حجب و حیا
مانعت می شوند در دم در
تا نمائی لباس حُجُب به سر
این نشانت دهد که لج بازی
بادم شیر می کنی بازی
دخترم خوش حجاب شو همه جا
بهر خوشنودی خدا و رضا (ع)



خرجای گور و کفنم

تنبلی گفتم که تصمیم گرفتم روزی
روم از خانه برون دست به کاری بزنم
تا که پایم را گذاشتم ز در خانه برون
سخت خوردم به زمین کوفته شد این بدنم
با هزار زحمت و خواری ز جایم جنبیدم
آمدم توی خونه داد زد آن لحظه زخم
مگه تو، نرفته بودی که کاری پیدا کنی؟
گفتمش زمین خوردم که نزدیک بود داد بزنم
کرد آن لحظه ترحم به من بیچاره
لیک چیزی نگذشت، گفتم به ارواح نئم
اَگه فردا نیروی دنبال یک کار درست
با همین وردنه من مغز تو داغون می کنم
پوزخندی زدم و گفتمش آخ جون خوب شد
می افته به گردنت خرجای گور و کفنم



قند پهلو [۴]

خنده بر هر درد بی درمان دواست
این سخن مضمون قند پهلوی ماست
دارد این برنامه خیلی مشتری
از مگس و زنان و وزن اُشتری
مجری شیرین سخن دارد کلام
راست گویم گفته‌اش دارد پیام
بارها هم دیده‌اید از روی غیض
چهره‌ی کم خنده‌ی آقای فیض
خود بود امری مهم در آن فضا
که نخندد کس در آن حال و هوا
گر نخندیدی تو جای خنده دار
این هنر باشد بدان ای هوشیار
الغرض دارم ارادت نزدشان
فیض ها من می برم از بزمشان
چون ببینم چهره‌ی شهرام را



آن شکبیا مرد شیرین کام را
 موج شادی می فزاید در دلم
 می شود خالی وجودم از آلم
 نکته های ناب آقای رفیع
 یادمان آرد ز «توفیق» [۵] منبع
 یاد از آن مردان بس نیکونگار
 از قلم داستان، بنام مستعار
 از چراغ خاموش [۶] و عوج بن عنق ۴
 پسته ی خندون ۵ نزد هرگز تُبِق
 از ابوطیاره ۶، زردآلو عنک ۷
 مرشد ۸ و تخم دوزرده ی ۹ بی کلک
 از فلانی ۱۰ و خروس نر ۱۱ بگو
 از خروس لاری ۱۲ و اخفش بز ۱۳
 بچه ی جوادیه ۱۴، دکتر ممول ۱۵
 شد تفکری ۱۶ پرچانه شمول
 بلبل گویا ۱۷ بُد شخصی به کم
 از کتاب «دمب گربه» ۱۸ هم بگم؟
 عذر می خواهم دگر یادم نی است
 اینهمه از درد بی کاکائی است
 شاد باد ارواح آن توفیقیون
 بهر شان کاکوتو الحمدی بخون



دری وری

زیر ابروی آدما چشم است
بدترین عیب مردما، خشم است
در خراسان خروس مرغ نراست
خطر سگ ز گربه بیشتر است
سنگ قزوین بدرد پا بخورد
خوش بحال کسی که جانخورد
کی تواند شتر به شیشه کند؟
مرد باید نگه به ریشه کند
گر بود اصل و ریشه‌ای مرغوب
شیطنت می شود از او مرغوب
سنگ نیریز، سنگ مرغوبی است
کنجه‌ی بره چیز مطلوبی است
کوش تا سنگ بر سرت نخورد
جاهلی حدّ حرمت ندرد



آفت جهل

بدان که جهل بود آفت کمال بشر
چو دشمنی بود و می کند تو را بیمار
تمام فتنه گران کله پوک و نادانند
هزار مرتبه بدتر ز سوسمار و حمار
اگر به کله ی تو علم و دانشی نبود
زنند راه تو را رهزنان بی مقدار
ز راه گوش بشو فربه گوش جان بسپار
به حرفهای حکیمان و عالمان دیار
به علم دین و دیانت اگر شوی تجهیز
مصون شوی ز گناه و بلیس [۱۹] بد رفتار



موش و گربه

گفت روزی به گربه ای موشی
روزگاری بود که خاموشی!!
در قدیم بُدی زرنگ و قوی
نُبدی این چنین پریش و غوی [۲۰]
قوت اصل تو موشها بودند
از تو هر روز در عزا بودند
لیکن اکنون رفیق موشانی
بر کنار از عذاب آنانی
گربه گفتا جواب او به چنین
هر چه گویی بود درست و یقین
مشکلاتم ز بعضی انسانهاست



از غذاهای شیمیائی هاست
از زمانی که لقمه ای خوردم
خوی موش گیریم را گم کردم
گشته ام تنبل و نزار و مریض
زین غذاها شدم چه چاق و عریض
خوی غربی برفته در جانم
بارها گفته است ننه جانم
تو مشو، دور از اصالت خویش
تو مخور گول غربیان را بیش
جزء فرهنگ توست موش گیری
مده این اصل را تو تغییری



نصرالدین و هدیه

نصرالدین رفت پیش حاکم شهر
تا نصیبش کند هدیه و بهر
گفت حاکم به او به هر تعداد
که کنی نام انبیا را یاد
می دهم سکه‌ای به تو هر بار
تا شود رفع مشکلات در کار
پس شروع کرد نصرالدین بشمرد
هر چه یادش نبود نام ببرد
چونکه دیگر نیامدش بر یاد
گفت، فرعون، نمرود و شداد
گفت حاکم چه می گویی بی جا



می نبودند ز انبیا، اینها
نصرالدین در جواب گفت ز عطف
من به قربانتان از آن همه لطف
هر سه گفتند ما خدا هستیم
خالق ملک و کبریا هستیم
آن جنابت نمی کنید قبول؟
که اقل ز انبیا بوند و رسول؟

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
دو سه تا سیلی محکم به صاحب خانه زدند

باش تا صبح دولتت بدمد
خبر مرگ دشمنت برسد
دوستی با مردم دانا نکوست
مرد احمق می کند از خلق پوست

هر که آمد عمارتی نو ساخت
زیر اقساط وام، خود را باخت

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
هم نفس شد با هر و چرس و حشیش



سیگار

از چه رو، دود می کنی به هوا؟
از چه رو می کشی تو، این سیگار؟
دود سیگار دشمن جان است
خیز و با دشمنت بکن پیکار
آنقدر سست و بی اراده شدی
که شده دود بر تن تو سوار
بد کلاهی سرت گذاشته اند
حرکتی کن، کلاه را بردار
این نهالی که کشته ای امروز
اعتیاد آورد برایت بار
می شوی کم کم از ره این دود
فردی معتاد و هم ذلیل و خوار
عزت می رود بیاد فنا
از صف مردمان شوی به کنار



حکایت

روزگاری به روستای سِغْرُک
مشکلی شد برای مرغی کُرُک
یک نفر در غیاب آن مرغک
کرد تعویض تخمها به کَلک
جوجه هایش شدند مرغابی
همگی بود چشمشان آبی
جوجه ها عشقشان شنا در آب
مرغ بیچاره بود در تب و تاب
از شنا چونکه بود بیگانه
بهر مرغابیان بزد چانه
چونکه از حوض آب می ترسید
از غم بچه هاش می لرزید
تا که روزی بزد به دریا، دل
کرد خود را به توی آبا، ول
بعد چند مرتبه فرود و فراز
شد خفه مرغک عزیز نواز
شد فداکاریش زبان زد عام
حق مادر بُدن نمود تمام
کمتری توز مرغی ای انسان؟
که نهی بچه را به راه کسان
در قیامت یقین که این کودک
شکوه ها نزد حق کند بی شک



بحال چُرت رسید ...

بحال چُرت رسید این خبر مرادر گوش
کباب داغ بخور دوغ تازه هم وَر روش
اگر که معده تو، اند کی بود سنگین
تیلیت نان نکنی توی کاسه‌ی آبگوش
وگر زیاد علاقه به آب گوشت داری
بدون هیچ تیلیت، نان خود بزن ورتوش
مکن زکشک فراموش هفته ای یکبار
بویژه آنکه نمایی تو کشک را کله جوش
کنید ترک رفاقت ز مردم هرزه
حذر کنید همیشه ز آدم شل گوش [۲۱]
برای دیدن دوستم به دیدنش رفتم



بریخت چای برابیم و گفت تلخ بنوش
 بگفتم از چه خورم چای تلخ یعنی چه؟
 اشاره کرد که امروز گم شده مَفشوش [۲۲]
 ادب بدور شده از وجود آن مردی
 که او ورود کند توی کوجه با زیرپوش
 هر آنکه با موتورش تند راند و غاره کشید
 یقین بدان که هم اویست یک نماد خلوش
 به آدمای یه دنده که می زنند زیر آب
 گمان من بتوان گفت چهره های چموش
 صله‌ی رحم شده تاکید مکتب اسلام
 ز ذهن آدم مؤمن نگردد این مخدوش
 بیاید اینکه رود دیدنی سوی اقوام
 بویژه عمو و عمه و خاله و خالوش
 پدر و مادر هر کس که جای خود دارد
 رود به دیدن مادر بزرگ و هم باشوش [۲۳]



بهداشت روح

ز دست بعضیا می شم کلافه
ز حرفا و ز کردار گزافه
برایم فی المثل این امر بهداشت
به افراط آمده بهر نکو داشت
بها میدن به بهداشت غذایی
و بیش از حد در آن هستند ساعی
مُدق بودن به امر خوردنیها
بود بهداستی نوشیدنیها
قبول است این که مردم جمله باید
کنند آن را رعایت چون که شاید
رعایت کردن بهداشت جسمی
بود امری مهم، نه کار اسمی
ولی ماتم که این افراد باهوش
غذای روحشان گشته فراموش



بکلی غافلند از این مقوله
 که این امر از مهمات و اصوله
 تو که بر جسم خود وسواس داری
 غذای روح خود را پاس داری؟
 نمایی حفظ خود از هر گناهی
 کنی پرهیز از وزر و مَناهی
 چگونه ناگهان خشمت بگیرد
 و انسانیتت ناگه بمیرد
 چگونه با دروغ و تهمت و فحش
 کنی بهداشت روحی را فراموش
 گناهی گر کنی، خوردی زباله
 شود بهداشت روحی زیر پا، له
 خر عیسا به لطفت در رفاه است
 خود عیسا ز دستت غرق آه است
 خر عیسا بود این جسم خاکی
 خود، عیسا بود روح فلاکی
 تو چندانی که خر را فربه سازی
 به عیسایت نظر کن تا نبازی
 کنون آگه شدی ز این رمز و رازان؟
 که منظور از غذا چبود به قرآن
 در آنجا خود نظر بر جسم و روح است
 توجه کن که امری پر فتوح است



الگو

می دونی می خوام چی بگم ای برادر
می خوام باهات سخن بگم برابر
روبروی آینه دلت وایس
تا خوب ببینی خودِ تو، رُک و راس
کجای کار و روزگاری داداش
یک سره می دوی برای معاش
سرگرم روزگار دنیا شدی
از یاد آخرت به کل وا شدی
رتبه می بندی تو امور مادی
ولی تو امر معنوی کسادی
دائم می گی فلانی مثل من بود



حالا شده صاحب آنهمه سود
 دارای باغ و خانه و ماشینه
 دکوراسیون خانه اش چینه
 سالی دوبار به خارجه می رود
 توی ویلاش به شارجه می رود
 منم باید خودم رو حرکت بدم
 از بهر پول و ویلا سرعت بدم
 نشون بدم که کمتر از او نیستم
 تلاش کنم در کنارش بایستم
 باید بشم صاحب ویلای خوب
 صاحب دیکوراسیون مرغوب
 تو شهرمون صاحب شهرت بشم
 پولدار بشم صاحب عزت بشم
 عزیز من ورد خوبی آوردی
 لیکن تو سوراخ دعا گم کردی
 عزت، تو پول و مال دنیایی نیست
 توی دیکوراسیون عالی نیست
 عزت، توی شریعت و دین بود
 بزرگواری به خدا، این بود
 تو امر مادی الگو خیلی داری
 چرا تو امر معنوی نداری؟
 پیش خودت کلات راقاضی بکن
 وجدان معنویت راراضی بکن



یک الگوی معنوی هم پیدا کن
برای رشد خود به او نگا کن
بگو اگر چه مثل من انسانه
تو پله‌ی بلندی از ایمانه
تو، امر دین زده جلو تر از من
بندگی حق کنه بهتر از من
مواظبِ گرد گناه نگرده
از راه دین حق جدا نگرده
توی حرفاش غیبت و افترا نیست
فحش و دروغ و خدعه و ریا نیست
مال حروم و شبهه ناک، نداره
از مال بی خمس و زکات بیزاره
به موقع اش اهل جهاد و جنگه
اهل دفاع و حمله و تفنگه
در ماه روزه شاد و با نشاطه
اهل کمیل و ندبه و سماته
مرجع تقلید داره و رساله
شیعه بودن بی رساله محاله
با مردمان مهربون و رفیقه
تو کار و کردارش خیلی دقیقه
در همه حال یاد خدا می کنه
خودش روزا بدها، جدا می کنه
اهل دعا و مسجد و نمازه



نیمه شب در راز و در نیازه
اهل نماز جمعه و جماعت
تو زندگی داره خیلی قناعت
نمازشو اول وقت می خونه
اونم تو مسجد، نه که توی خونه
اهل سخا و بخشش و انفاقه
دشمن هر دو رویی و نفاقه
صله رحم داره به نحو مطلوب
رابطه با قوم خویشا خیلی خوب
مرتباً به اونا سر می زنه
اگر دارن مشکلی حل می کنه
خوشحال میشه که اختلاف نباشه
بین دو دوست اصلاً خلاف نباشه
محب اهل بیت و پیغمبره
سعی می کنه دنبال اونا بره
قدم رو جا پای اونا بذاره
غیر از ائمه الگویی نداره
او پیرو ولایت فقیهه
او امر رهبر و اون مطیعه
از تشریفات ظاهری کناره
زندگی ساده رو دوست می داره
توی خونه دکور مکور نداره
از کلاس و خالی بندی بیزاره



سعی می کنه قرآن و خوب بخونه
از محتوای اون جدا نمونه
دعاها هم که قرآن صاعدند
در ارتباط با خدا آمدند
اونارو راهم در حد خود می خونه
ارزش ادعیه رو خوب می دونه
در اداره یا در محل کارش
با مردمان می کنه خیلی سازش
وجدان کاری داره اون مسلمون
نمی کنه مشتری رو سرگردون
تواضع و فروتنی خوی اوست
با متکبر نمی شه هر گز دوست
از غضب و خشم و حسد بیزاره
تو هر کاری خلوص نیت داره
آنچه می بینی تو از این زاویه
صفات نسبی مسلمانیه
الگوی تو باشد چنین انسانی
تا در چاه حیوانیت نمایی
از او متابعت بکن بهر حال
تا که بشی صاحب عزت و مال
تا بشوی یک انسان الهی
جدا شوی ز ظلمت و تباهی



گرانی مرغ

دوش مرغی به صبح می نالید
گفتم ای مرغ گشته ای جاوید
شده است نام تو پرآوازه
توپ را خوش زدی تو دروازه
قیمت رفته اون بالا بالا
شده ای خود عزیز و بس والا
دست هر کس به تخم تو نرسد
گوشت کم به سفره ها برسد
دارم امید مهربان بشوی
بهر ما هم تو میهمان بشوی



بختیار

چو یاد آورم من از آن بختیار
بگیرد مرا خنده بی اختیار
بگفتا که من مرغ طوفانیم
منم وارث تخت سلطانیم
نترسم من و محکم استاده ام
در این سنگرم، حالا ها مانده ام
هر آنکس که با من بیاید به جنگ
من و گرز وافور و تریاک و بنگ
نهیب امام (ره) ساختش بی قرار
ز مرز بازرگان بگفت الفرار



وام

چو دخلت نیست، خرج خویش کم کن
نه قَدّت زیر وام بانک خم کن
بود این وامها بهر تجارت
برای من و تو همیشه خجالت
اگر این وام باشد صرف کاری
درآمد زاشود بهر تو، باری
ولی گروام شد خرج اضافه
می افتی تو به قرضی بس گزافه



اینم یه جورشه

شعری بگو که طنزی توش نباشه!
چون شعر طنز روحم و می خراشه
من شعر گریه دارم و دوست می دارم
از شعر طنز و این چیزا بیزارم
چکار کنم طبع من این چنینه
دست خودم نیس که بگم نه اینه
دوست ندارم کسی بلند بخنده
ولی بلند گریه کنه قشنگه
از خنده و قهقهه من بیزارم
آدم گریه ای رو دوست می دارم
چیزای تازه ای داریم می شنویم!
حرف قراضه ای داریم می شنویم!
چنین چیزی رو تاکنون ندیدیم
از این سخنها تاکنون نشنیدیم
می گم به آن برادر تُرُشرو
این رو رو کم کن تا بشی تو خوشرو
یک بُعدی از وجود تو ناقصه



کمبود داری که کاملاً شاخصه
کی گفته طنز و شادی روح خراشه؟
کی گفته خنده ها روان تراشه؟
کی گفته طنز مثل مداد تراشه
مداد روح تو را می خراشه
برادر این چه حرفیه می زنی
بدون که بدشگونیه می زنی
درسته که خنده های فراوان
وقار کم می کنه نزد انسان
خنده ی بیجا کی گفته درسته
گریه ی بیجا سرده و بی لطفه
البته که هر چیزی در جای خود
ارزش و قیمت داره همپای خود
عالی بود گریه به درگاه دوست
خنداندن آدم مومن نکوست
آدم آخمو دلخوری می آره
مؤمن خوش رو رو خدا دوست داره
طنزی اگر شنیدی ای جان بخند
تا نشوی نزد همه تو ریشخند
اخماتو واکن زهم و خوش رو باش
ثواب داره چهره ی شاد و بشاش



چین

شخصی از من سوال کرد چنين
سنگ قبر از چه آورند ز چین
گفتمش اینقدر مگو هم چین
هی مگو آن چگونه شد یا این
زود باشد که بشنوی، آرند
چوب از چین برای تو، آستین



پرستار

من غلام آن پرستار نجیب
یار بیمار است و بهرش یک حبیب
قدر شغلش را بداند بی حساب
لاجرم نیت کند بهر ثواب
ارزش شغلش فرا از مادیات
چون که در دستش بود مرگ و حیات
گر کند کوتاهی اندر شغل خویش
ضربه بر بیمار باشد کم و بیش
می شود بر گردنش دینی زیاد
می دهد اجر و ثواب خود به باد
امتحانی سخت دارد کار او



از خدا خواهد که باشد یار او
گر دل بیمار، از او بشکند
یا به همراهی او توهین کند
اجر خود ضایع نموده زین عمل
دور گشته از خدای عزوجل
هر پرستار اصیل و خوش مرام
با مریضان روی خوش دارد مدام
افتخارش خدمت بیمارهاست
چون بداند اصل مزدش با خداست
گر که بیمارش شود از او رضا
پس ز عمق دل کند بر او دعا
اجر و پاداشش بگردد بی شمار
دو دمانش بهره گیرد زین مدار



نصر الدین وسیلی

نصر الدین می گذشت از گذری
از مقابل می آمدش نفری
ناگهان آن نفر زد از ره کین
سیلی محکمی به نصر الدین
نصر الدین اعتراض کرد شدید
آن نفر عذر خواست بی تردید
که شما را به جای فرد دگر
اشتباهی گرفته ام یک سر
نصر الدین گفت عذر کافی نیست
پیش قاضی رویم حکمش چیست
هر دو رفتند پیش قاضی شهر



گفت قاضی دو حکم دارد بهر
یا که سیلی خورد هر آنکه زده
یا بپردازد او تاوان و دیه
گفت ضارب دیه دهم به ازا
لیک پولی نباشدم همرا
گر که قاضی اجازه ام بدهد
نصرالدین هم کمی درنگ کند
می روم من زخانه می آرم
دیه ای را که خود بدهکارم
گفت قاضی برو و زود بیا
نشوی زین قضیه بی پروا
نصرالدین منتظر بماند ولی
چون نیامد نواخت یک سیلی
توی گوش جناب قاضی خان
گفت عذرم پذیر قاضی جان
بود امروز کار من بسیار
می شدم من زکار خود بی کار
لاجرم چون بیامد آن محکوم
دیه آورد بر من مظلوم
در ازای همین سیلی به تمام
دیه حق شماست ای خوش کام



عنقریباً...

گر شوم زمهریر در سرما
یا زنم من کهیر در گرما؟
کم فروشی کنم به خلق خدا؟
بنده ام بنده حقیر خدا
عنقریباً رسد زمان جزا
یا دوّم سوی پول همچون تیر
یا که از ترس شیر گردم شیر
یا خورم مال مردمان فقیر
بنده ام بنده حقیر خدا
عنقریباً رسد زمان جزا
گر ز انصاف و عدل گردم دور
یا طمع کاریم شود مشهور
عاقبت می رود قدم در گور
بنده ام بنده حقیر خدا
عنقریباً رسد زمان جزا
بهر پول و گرفتن پُستی
چاپلوسی کنم به هر پستی



به همه ناکسان دهم دستی

بنده ام بنده حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

گر شوم چون زعیم کاری کش

یا کنم از حلیم دل را خَش

یا کنم در معاملاتم غش

بنده ام بنده حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

یا خورم من سه وعده نون کباب

یا زنم پر به آسمان چو عقاب

بنمایم دهن کجی به حجاب

بنده ام بنده‌ی حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

گر بگیرم ز مرغها پر و بال

یا شوم همچو آب در غربال

پولهای کلان، گه فوتبال

بنده ام بنده‌ی حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

شادم از آنهمه پزشک نجیب

لیک بعضی روند در پی جیب

می نویسند نسخه‌های عجیب

بنده ام بنده‌ی حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا



بنگرم من تلاشهای پدر
بینم هر لحظه زحمت مادر

باز غفلت کنم ز درس و هنر
بنده ام بنده‌ی حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

گر دهم من به مردمان خدمات
ندهم هیچ پول خمس و زکات
رد شود روز حشر آن خدمات

بنده ام بنده حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا

گر که ناشسته باشدم پوزه
«چون بوم» بی نماز و بی روزه
سخت افتاده ام توی کوزه

بنده ام بنده‌ی حقیر خدا

عنقریباً رسد زمان جزا



ماه در چاه

نصرالدین می گذشت از برچاه
در آب افتاده بود عکس ماه
او خیالش که ماه در چاه است
گفت کارم نجات این ماه است
پس به چاه اندرون شد آن نادان
دید ماهی نباشد اندر آن
ناگهان دید ماه در بالا است
گفت ای ماه گشته ای ناراست
چون نباشد برایت انبازی
داده ای این حقیر را بازی
گاه در چاه و گاه بالایی
به خیالم نباشدت جایی
خانه گر داشتی تو بیچاره
نبدی در بدر و آواره



آب دریا

نصرالدین روزی بدریا رفته بود
ز آب دریا اندکی نوشیده بود
دیدم بود بی مزه است و تلخ و شور
رفته بود از خشم از دریا بدور
ظرف آب از چشمه‌ای پر کرده بود
بس گوارا و زلال، آورده بود
ریخت آن راتوی دریا آن زمان
گفت با دریا به طعنه، ای فلان
این همه موج و افاده کم نما
حس برتر بینی ات را کم نما
خور، از این آب گوارا اندکی
پس خجالت کش از آن بی مزگی

ماه و ستاره

ز نصرالدین بسؤالید مردی از سر پند
چو ماه نو بشود ماه کهنه را چه کنند
جواب داد که خردش کنند بعد از آن
ز خرده هاش یقیناً ستاره می سازند



نسل مستکبر

بنی آدم اعضای یک پیکرند
ولی بعضیا نسل مستکبرند
فتادند در چاه خود باوری
از این رو به مستضعفین می پرند
افاده فروشنده بر مردمان
گمانشان که از تیره‌ی برترند
چنان غافلند از زمین و زمان
تو گویی که اینان ز نسل خرنند

رضا شاه

زدست دیده و دل هر دو فریاد
ز جور احمقان من می کشم داد
هنوزم بعضیا مانند خرگوش
غلط گفتم که مانند دراز گوش
زنند از پهلوی دم با تبختر
بگویند از رضا خان، شاه قلدر
نمی دانند، این مردان نادان
که بُد او نوکری بر انگلستان
بشد مامور تا نفت و ذخائر
فرستد سوی اربابان کافر



پالوده

دوش رفتم به درِ میکده خواب آلوده
ساقی آورد برایم قدح فالوده
گفتمش پس می و مغبچه کجا شد ساقی
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شستشویی بنما قلب و دلت را آنگاه
دهمت من قدحی از می ناب آلوده
می در اینجا نبود محض شراب انگور
با می عشق خدا روح شود پالوده

سر و سامان

سر و سامان هم عهد و پیمانند
بعضی سرها بدون سامانند
کله و سر دو اسم یک چیزند
بعضی ها هم که کله پوکانند

حرف حساب

اهل حرف حساب باید بود
در مسیر صواب باید بود
گر بگیری تو شیطنت در پیش
روزگارت سیاه خواهد بود



گرونی

همش گویی گرونی و گرونی
ز اسراف هم بگو با خوش زبونی
بگو شیطان شود شادان ز اسراف
مسلمان، تو مکن شیطان چرونی

وام بانک

امان از وام بانک و چند و چونش
ز کاغذ بازیهای جون ستونش
خدا می دونه آدم میشه پنچر
ز بس گویند برو تا روز دیگر

نماز

بر اچی بی نمازی ای مسلمون؟
ز الله بی نیازی ای مسلمون؟
کاری دست خدا و دین نداری؟
خودت را جای الله می گذاری؟
مسلمون، بی نیاز از حق نباشه
اگر باشه در این دنیا نباشه
مسلمان شو، عبادت پیشه بنما
نماز خوان شو، خدا را سجده بنما
به مسجد رو بیاور کن عبادت
که تا گردد خدا همواره یارت



عقل و هوش

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
مشو در خواب خوش مانند خر گوش
به کار انداز عقلت را ز چاره
بصیرت کسب کن در دین هماره
نما علم خودت را آسمانی
که تا در چاه خود بینی نمایی
ز علمت بهر مردم خدمتی کن
پاشو بهر کشور همتی کن



بند ۵ ...

بنده چاپلوس و پاچه خوار، نِیم
بنده بد عهد و کج مدار، نِیم
حقه بازی، کلک، نمی دانم
راست گویم، که رشوه خوار، نِیم
غیرتِیم، نه پخمه و بی درد
همچو مردانِ بی بخارِ نِیم
بدم آید ز مردم بیکار
گفته باشم که ننگ و عارِ نِیم
در اداره به اربابان رجوع
روی خوش دارم و خمارِ نِیم
باحیایم و پوششم خوب است
مثل بعضی ولنگ وارِ نِیم
نیستم بر شتر سوار، ولیک
همچو خر هم به زیر بارِ نِیم
ندوم در میان حرف کسی



سبک و سست و بی وقار نیم
 من مطیعم، پدر و مادر خویش
 قدر شناس و خرمدار نیم
 من به همسایه کی دهم آزار؟
 راست گویم شکنجه کار نیم
 گر که پستی نصیب من بشود
 خادم مردمم، سوار نیم
 خدمت خلق خدمت حق است
 بنده غافل از این شعار نیم
 می نمایم رعایت قانون
 بنده خود خواه و خود مدار نیم
 انضباط است حرف اول من
 اهل نظمم شلخته کار نیم
 در دفاع از وطن و دین خدا
 پیشتازی کنم، کنار نیم
 غیر حق، از کسی نمی ترسم
 من شجاعم ضعیف و زار نیم
 سر قولم همیشه می ایستم
 چون خلوشان روزگار نیم
 بنده در کسب و کار روزانه
 چتر باز و کلا گذار نیم
 ترس دارم ز حضرت باری
 غافل از آفریدگار نیم



منم عمو سام [۲۴]

بنده هستم در همه حال و زمان
بوالفضول مردمان و اُمتان
ناف من چیده شد از دوز و کلک
من خودم بر خویشان هستم محک
گرچه در غریب ولی در امر شرق
من دخالت می کنم از پا به فرق
می کنم در جزء جزء زندگی
من فضولها ز روی لودگی
حاکمان پست را من کمّ و بیش
می نهم مسئول ملت ها ز پیش
تا که تاراج آورند آنها به من



مال ملت های مظلوم از فتن
 پشت هم اندازم و دشمن تراش
 اختلاف اندازی من گشته فاش
 سود من در اختلاف و دشمنی است
 صلح گر باشد وجودم رفتنی است
 مردمان عقده ای و خوار و زار
 می گذارم شاه و بر ملت سوار
 هست شیطان نوکر بی جیره ام
 او شود مبهوت زرق و خیره ام
 او تعجب می کند از کار من
 درس می گیرد ز کار و بار من
 عقل از من در گریز و در فرار
 با هوای نفس می گیرم قرار
 عقل چپود حق بود یک من به چند؟
 این دو را در حبس جان کردم به بند
 من هوای نفس را کردم رها
 می روم دنبال او تا انتها
 گرز آزادی ز من دم صبح و شام
 آن هوای نفس باشد و السلام
 هر چه شیطان درون آزاد تر
 کار و بار من رواجش بیشتر



آنچه من می دانم از آزادگی
هتک حرمت، بی حیایی، لودگی
مردمان آزاد در بی حرمتی
لختی و بی بند و باری، پاپتی
آبرومند آنکه با من هم نفس
مابقی بی آبرو باشند و بس
هر که با من نیست مرگش لازم است
این چنین کس قتل و بندش لازم است
باید انسان ها تمامی در زمین
رسم غربی را شعار راستین
مثل ما آدم فروش و رذل و پست
مثل ما در قتل مردم برده دست
بهر کسب منفعت از بهر ما
هر چه دارد در توان، سازد فدا
هر که خواهد پست شاهی راز ما
سر سپارد او به این سرباز ما
آنقدر گردد زیون و خوار و زار
تا شود سرباز ما بر او سوار
او خیانت ها کند بر ملتش
حق مردم را کند مال خودش
او طلا و شمش سازد ز آن حقوق
پیش کش بر ما کند آن پر فسوق



نفت اگر دارد بیارد بی حساب
 تا امان نامه دهیمش از صواب
 می خوریم آن نفت ها را چون کباب
 دود و بویش بهر او نقدی پر آب
 هست ابلیس لعین شاگرد من
 او زیون و خوار گردد گرد من
 او بود شیطانکی کم زور و فن
 این منم شیطان اکبر از فتن
 آنچه سازد کار ما را کند و سرد
 دین مدارانند و اهل حق و درد
 اهل اخلاق و ادب از ما بدور
 رسم آنها مانع ما در عبور
 هر که اهل صلح و حُب و دوستی است
 مانع ما در رواج دشمنی است
 هر که باشد اهل وجدان درون
 راه او از راه ما باشد برون
 آنکه سوزد دل برای مردمان
 بهر محرومان خورد رنج نهان
 دشمن ما و مدار ما بُود
 سدّ راه کسب و کار ما بُود
 اهل علم و معرفت بر ضد ماست
 چون ره ما راه جهل و اشقیاست



دان جهالت نزد ما شد بهترین
بی سوادى نزد ما عالی ترین
ملتی کو بود جاهل، آفرین
خالی از افراد عاقل، آفرین
راه ما آنجا بود هموار و صاف
تاخت و تازی می کنیم اندر مصاف
رمز پیروزی ما جهل است و جهل
جاهلان در نزد ما ایند اهل فضل
سعی ما اینست مردم در بلاد
بی خبر باشند از علم و سواد
بی سوادى ملل از بهر ما
نعمت عظمای بود ای خوش ادا
ملتی کو گشت دانا و فهیم
گول ما را کی خورد ای خوش نسیم؟
بد لباسی مورد تایید ماست
حجب و پوشش بر خلاف دید ماست
هر که او اهل حجاب است و حیا
سنگ اندازی کند در کار ما
هر که خواهد حری و آزادی
می نباشد راه او با ما یکی
کی غم آزادی داریم ما
کی ز حریت بنا سازیم ما



ما ز آزادی اگر دم می زنیم
از هوای نفس یاری می کنیم
طالب آزادی نفسیم ما
دشمن آزادی عقلیم ما
ملتی کو عقل و حکمت پیشه کرد
باید از افکار او اندیشه کرد
آفکند او پته‌ی ما را به آب
نقشه‌ی ما را نماید او خراب
از چنین ملت حذر باید نمود
راه و رسم دیگری باید گشود



پند

هر که غیبت کند فرو افتد
یا که بر پشت یا به رو افتد
چارچلنگش رود بروی هوا
بی نوامی شود در آن غوغا
روز محشر نمی شود اغماض
پوست او را کنند با مقراض
هر که باشد دروغگو و کذاب
در قیامت کشد اشد عذاب
می فتد او به دیگهای مذاب
او ندارد دگر سوال و جواب
هر که او بنگرد به عیب کسان
به حقارت نگه کند برشان
بنماید تمسخر دگران
خویش بهتر بدانند از آنان
در قیامت شود به بند گران
بکشد او عذاب [۲۵] در میزان
هر که بال پرنده را بکند
یا که او را توی قفس بنهد



این بود ظلم بهر آن حیوان
می کند او شکایت [۲۶] از انسان
هر که پوست درخت را بکند
یاد گاری به روی آن بزند
ظلم کرده به آن درخت یقین
آن درخت می کند [۲۷] و را نفرین
ای خدا پوستش بکن زنهار
چون بکنده است پوست از من زار
هر که در زندگی کند اسراف [۲۸]
رو بگرداند از حیا و عفاف
دوست شیطان و دور از انسان است
در قیامت شبیه حیوان است

مرغ شیمیایی

مخور غم که پارو نشد بر فها
مگو شیمیایی است این مرغها
تعجب مکن گر بینی به چشم
زچین آورند مهر و تسبیحها



ای جوان

ای جوان خالی از لجاجت باش
خود برو فکر ازدواجت باش
ازدواجت نشان عاقلی است
دوری از آن نشان کاهلی است
کاهلی گر کنی در این باره
تو اسیری به نفس اماره
تو بکن حکم شرع را اجرا
شو مصمم، مکن تو چون و چرا
هر چه سن تو می رود بالا
همچو آب است در ترش بالا
تا نگه می کنی نمانده بسی
می نمانده ز مردیت نفسی
به خدا تکیه کن مکن تردید
این پا، اون پا مکن که مرغ پرید
حضرت حق بگفته در قرآن
من غنی می کنم دو زوج جوان
گوش بر گفته‌ی پیمبر، ده
یا علی! مرغ عشق را سرده



سنگ روی یخ

توی سوریه گشت اسرائیل
سنگ روی یخی چو لشکر فیل
در مصاف سیاست ایران
قافیه را بباخت بی تاویل

لوٲ داعش

عراق از لوٲ داعش گشت آزاد
مسلم بعد از آن می گردد آباد
خدایا کی رسد قوم وهابی
بگردد ایده هایش پاک بر باد

لعنت حق بر شاه

پیوسته بکن تو لعنت حق بر شاه
شد مملکت از سیاستش پاک تباه
او بود غلام و چاکر استکبار
دزدان جهان ز بهر او پشت و پناه



اخلاق غربی

از غرب مگو که مایه ی بدبختی است
اخلاق و مدارشان دچار سختی است
از معنویت نیست در آنجا خبری
دنیا طلبی برایشان خوشبختی است

اخلاق سگی

شاهد رویاه باشد آن دمش
آدم نسناس دارد غلّ و غَش
خوی سگ پیدا نماید بی شکی
هر که سگ آرد به توی خانه اش



داستان نصر الدین

روزی آمد به خانه نصرالدین
به عیالش بگفت بعد از این
علف آن الاغ نوبت توست
خوب بر او برس که گردد چُست
زن به او اعتراض کرد شدید
نیست بر من وظیفه بی تردید
من چنین کاررانی دانم
همچنان خانه دار می مانم
عاقبت شرط شد که آن دو نفر
هر کدامین که حرف زد زودتر
باخته شرط را و باید او



ببرد بر الّاغ کاه و جو
ساعتی در سکوت بنشستند
دهن خویشان فرو بستند
خسته شد زن ز شرط بی پایه
رفت بیرون به بیت همسایه
از قضا آتش رشته پخته بُدند
شاد و خندان همه نشسته بُدند
زن که آمد بگفت قصه‌ی خویش
که چنین شرطی آمده در پیش
در زمانی که زن ز خانه برفت
فردی آمد طلب نماید رخت
دید ساکت نشسته نصرالدین
گفت باید دزیم بیش از پیش
هر چه در خانه بود جمع نمود
کُلّه نصرالدین ز سر بر بود
زن به همسایه گفت بفرستین
ظرف آشی برای نصرالدین
پس بیاورد بچه‌ای نمکین
کاسه آشی برای نصرالدین
نصرالدین با اشاره گفت ببین
دزد برده اثاث خانه زکین
پس اشاره به کله‌ی خود کرد
که کلاهش ربوده آن ولگرد



بچه با خود بگفت می گه به من
که بریز آتش را به کله‌ی من
بچه هم آتش را بنحوه‌ی تام
بر سر نصرالدین بریخت تمام
زن چو برگشت سوی خانه‌ی خویش
دید اوضاع گشته قاراشمیش
داد زد «نصرالدین عذابت باد»
زندگی را تو داده‌ای بر باد
نصرالدین ناگهان زبان بگشود
گفت با زن که گشته‌ای مردود
باختی شرط را شدی مغبون
بده کاه الاغ را اکنون



کوی باده فروش

دوش رفتم به کوی باده فروش
دیدمش هست در فغان و خروش
گفتمش از چه رو پریشانی
گفت کو گریه تا خورد این موش
هی از این خم به آن یکی بپرد
شده بهداشت باده‌ها مخدوش
گفتم ای بی نوای سرگردان
مزن از کار موش اینهمه جوش
باده خود، دشمن تن و جان است
بدتر از هر زیاله باشد توش
نالِه سرده به حال آن موشک
که نموده از این زیاله نوش
او یقین جان بداده بیچاره
شد چراغ حیات او خاموش
قاتلی تو، برای انسانها
سم باده بترز مرگ موش



در موقع جوانی

در موقع جوانی بیکار چون نشستی
پاشو و حرکتی کن مگذار دس رو دستی
این پا، اون پا مکن تو، خود جوش کن تلاشی
گر منتظر به میزی دل بر هوا بیستی
میزی دگر نمانده از بهر بنده و تو
افراد مستحقی! کردند پیش دستی
روزی رسان خدایست نه میز، ای برادر
دل بر خدا ببندی، هیهات از شکستی
باید به کار تن داد، در موقع جوانی
امروز گر نشینی فردا تو تنگدستی
باید خودت بکوشی، رخت هنر بپوشی
زینسان رسد تو دستت بر کیمیای هستی



قضیه نونو

من بگویم قضیه ای نونو
از محلی کنار شهر تِکو
مردم این محل صغیر و کبیر
می کشیدند جملگی اِشِنو [۲۹]
ریه ها شان همه خراب و خروب
چهره شان بُد سیاه از اَفْتو [۳۰]
بچه ای می دوید با سرعت
یهو افتید، توی حوض او
مادرش تا بدید آن صحنه
گفت، خاکم بسر بدو، دادو [۳۱]
بچه ام شد خفه بگو چکنم



خواهرش گفت، هی مکن اِشْتَوِ [۳۲]
 من بگیرم و راهمین الان
 مطمئنا نمی شه اون هِشْتَوِ [۳۳]
 چون هوا سرد بود آتش را
 بهر گرمی بچه کرد آلو [۳۴]
 گفت بچه که گشمنه نَنو
 مادر آورد نان، بادو شو [۳۵]
 چونکه شد سیر از غذا، بچه
 رفت در رختخواب خویش به خُو
 اتفاق دگر که می گویم
 گرگی آمد به روستا، اون شو
 ترس برداشت مردم و اما
 پدرم با گلوله پیشتو [۳۶]
 با شجاعت بگشت گرگورا
 گشت راحت خیال اهل تکو
 کنه آمد به جون گوسفندا
 کرد مادرز غصه اون شو، تو [۳۷]
 راهنما گفت بر بدنهایشان
 جمله مالید روغن مندو [۳۸]
 چون که بابای کد خدامون مرد
 همه ی ده بگشت در تک و دو [۳۹]
 آن یکی گفت تسلیت گویم
 دیگری گفت که منم همتو [۴۰]



مرد کی در کنار ماشینش
که ورا برده بوی روی سِلیو
آمده بود از کناره ی شهر
گفت من می خرم زمین و گو [۴۱]
چند قطعه زمین به من بدهید
پول آن را دهم به وقت درو
گو اگر آورید من بخرم
در ازایش دهم دو طشته او
بعد معلوم شد که کرده نیت
تا کند مال مرد ما رو چپو [۴۲]
یکی از خشم سوی او بدوید
چونکه دیدش بگفت ای بابو
آن چنان او به کله اش بنواخت
که همی خورد مدتی کلتو [۴۳]
بعد از آن شد سوار ماشینش
گفت می رم به خونه ی باشو [۴۴]



تنبلی

تنبلی ، خواری دوران، تنبلی
تنبلی، ننگ فراوان، تنبلی
زندگی را تنبلی سازد تباه
روز تنبل می شود چون شب سیاه
کرده تنبل خواب خوش را انتخاب
غافل از روزی که افتد در گلاب
آنزمان بیدار گردد او ز خواب
که گذشته کار از حد صواب
او ببیند که رفیقان رفته اند
در مقامات بلند ایستاده اند
هر یکی گشته مهندس یا دبیر
یا پزشک و اوستاد و یا سفیر
هر جوان تنبل و بی کسب و کار
ننگ و خواری آورد از خود ببار
خانواده زین عمل شرمنده اند
نزد قوم و خویش سرافکنده اند
ای جوان، از تنبلی دوری گزین
رو به درس و کار آور با یقین
کن تلاشی تا سرافرازی کنی
حرکتی کن تا که طنازی کنی
باعث عزت برای خانوار
افتخار آری تو بر ایل و تبار



معرفت حق

کسی که معرفت حق نباشدش درد دل
یقین بدان که بماند به مثل خرد در گل
ولو که علم بداند ولی بود بدبخت
چو نیست اهل دیانت وجود اوست مُخل



عجله کار شیطان است

یادم آمد اینکه روزی در شباب
راه می رفتم و لاکن با شتاب
ناگهان پایم به سنگی گیر کرد
سخت افتادم من اندر جوی آب
شد لباسم جملگی خیس و گلی
هم سرو وضع من مضطر خراب
از همه بدتر که یک قورباغه ای
در کنار جوی بُد مشغول خواب
من که افتادم پرید از خواب ناز
قار و قورش بر هوا شد بی حساب
می گذشت از آن محل یک رهگذر



داشت اندر دست خود نان و کباب
دیدن قورباغه و من بهر او
بود خیلی خنده دار و خوش خوشاب
آنقدر خندید تا پایش خزید
آن کبابش اوفتاد اندر گلاب
رهگذار دیگری از ره رسید
دیدن آن صحنه بهرش بوالعجاب
سخت می خندید با صد قهقهه
از خجالت رفتم اندر پیچ و تاب
گفت با من از چه رو این سان شدی
گفتمش چونانکه می رفتم شتاب
ناگهان پایم به سنگی گیر کرد
سخت افتادم من اندر جوی آب
گفت، فرزندم ز من بشنو سخن
کن ز تعجیل و شتابان اجتناب
کار را با نام حق آغاز کن
صبر بنما پیشه تا گردد صواب
کار شیطان است تعجیل این بدان
هین نکن در کارها هرگز شتاب



شبی که چشمم نخفت

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
ز بس این زبانم سخنها بگفت
بگفت از عمو سام و یارش بلیس [۴۵]
از آن انگلستان ته کاسه لیس
بگفت از سرائیل و قوم جمود
بگفت از جنایات آل سعود
زداعش بگفت و جنایاتشان
ز وهابی و اعتقاداتشان
بگفت از رضا شاه نوکر مآب
محمد رضا شاه دزد و خراب
ز اشرف بگفت و زیاران او
ز قاجاق و قاجاق فروشان او
بگفت از سرا پرده‌ی پهلوی
همان به کز ایشان سخن نشنوی
بگفت از جناب هویدای لنگ
بهایی بُد آن مغز پوکِ دَبَنگ



بگفت از خیالبافی بختیار
همان نوکر گند بی اختیار
کمی هم از آن فتنه سازان بگفت
از آنان که گفتند حرفای مفت
شعار نه غزه نه لبنان زدند
چه فال بدی بهر ایران زدند
سپس گفت از مردم نابکار
گرانی فروشان بی اعتبار
بگفتا از آن قوم بی حاصلان
همانها که گیرند وام کلان
سپس خرج عیاشی خود کنند
حق مردمان را به یغما برند
بگفتا از آن مد پرستان، عدید
سوی غرب دارند چشم امید
به فرهنگ غربی کنند افتخار
وطن دوستی بهرشان یک شعار
ز حجب و حیا فارغند آن کسان
شده با بلیس ۱ درون، هم عنان
بنالید از آن کارمندی که او
به بیکارگی روزها کرده خو
نباشد و راهیچ وجدان کار
نمی ترسد او از خداوند گار



پرتقال

از قضای روزگار
رفته بودم تره بار
تا شوم میوه بیار
بهر خود و خانوار
یک گونی پرتقال
خواستم از صاحب مال
گفت او بی احتمال
این میوه نداره کال
این گونی بی بهونه
مرغوب است و ارزونه
پول دادم بی چونه



آوردم توی خونه
اما وقتی باز کردم
انگار کشف راز کردم
بود، اطراف گونی
یک ردیفش جون جونی
اما باقیِ دگر
بود همه بد و بتر
همشون ریز و پیزو
اندازه‌ی یک گردو
ای مردم، وقت خرید
چشمتون رانبندید
جنس و واریسی کنید
تا که چون من نشوید



نصرالدین و همسایه

به امانت گرفت نصرالدین
 دیگ همسایه را به وقت پسین [۴۶]
 روز بعد دیگ و دیگچه ای آورد
 دید همسایه و تعجب کرد
 گفت یک دیگ داده ایم به شما
 دیگ دوم نبوده مال ما
 نصرالدین گفت دیگتان زایید
 لاجرم صاحب دو دیگ شدید
 بعد چندی دوباره نصرالدین
 دیگ همسایه را به رسم قرین
 به امانت گرفت دیگر بار
 پس نیاورد دیگ را این بار
 گفت همسایه دیگمان چه شده
 نصرالدین گفت دیگتان مرده
 در جوابش بگفت صاحب مال
 مردن دیگ هست امر محال
 نصرالدین گفت هر چه می زاید
 مرگ روزی سراغ او آید
 گشت همسایه مات زین گفتار
 چون نبودش جواب در خور کار



آل خلیفه (حاکم بحرین)

آل خلیفه ظاهراً دأب مسلمانى کند
ولى برای مشرکین چه دُم تکانى مى کند
مسلمانان کشورش از ظلم او درآشند
از بهر صهیونیستها چه جان فشانى مى کند

اوباما و کرى

اوباما مرد بی اراده بُود
خصم هر صاحب اراده بود
او بُود چون عروسكى که مدام
صهیونیستها زبان او در کام
هر چه گویند مى کند تکرار
هست تسلیم محض، آن بی عار
نوکر است و وظیفه چاکرى است
دوست خوبى برای جان کرى است
هر دو ان رو سیاه و بدبختند
ساز ارباب خویش مى رقصند



بوش

با بوش بگفت عاقلی ای مردک
تا چند چو خر همی زنی تو جفتک
گفتا که ندارم هنری غیر از این
ارث پدرم به من رسیده بی شک

مرگ شارون، قصاب صبرا وشتیلا

شارون سقط شد و تن نحسش به خاک رفت
فرعونی نرون صفت اندر مگاک رفت
کی می رسد خبر که نتانیاهوی پلید
با اوبامای پست به دارالهاک رفت

شارون

شارون، اندر جهنم خوار و زاره
نتانیاهو ز مرگش بی قراره
اولا ندو مرکلو گردون، اوباما [۴۷]
سیه پوشیده کلی داغداره
خدایا غصه هاشان بیشتر کن
بده دردی که درمانی نداره



خطاب به مرسی رئیس جمهور سابق مصر

به مرسی هم بگو ای بی سیاست
تو بودی فاقد هوش و فراست
بجای دفع آمریکا ز کشور
و بیرون کردن صهیون کافر
زدی لبخند چاپلوسی به آنان
چراغ سبز بنمودی به ایشان
بفهمیدند منگ و بی هوایی
گذاشتند بر سر پوکت کلاهی
به ظاهر شد هدّ ر خون جوانان
ولکن مصر می گردد به سامان



پدر و پسر

یک نفر بود برایش پسری
تنبل و درس نخوان بی هنری
زین سبب بود پدر دل واپس
که بگردد پسرش اهل هوس
تا که روزی به پسر گفت پدر
شو به همراه من از خانه به در
در خیابان قدمی برداریم
ساعتی همراه هم بگذاریم
پسرش گفت به چشم ای بابا
می شوم همراه تان تا هر جا
قدمی چند که رفتند به پیش
چشمشان خورد به جایی کم و بیش



پس بیفتاد نگاه پدرش
چهره ی رفتگر زحمت کش
گفت بابا به پسر، خوب ببین
رفتگر هست بسی مرد وزین
لیک چون درس نخوانده چندین
رفتگر گشته ورا شغل بهین
تو هم ار درس نخوانی به یقین
رفتگر می شوی ای دُرثمین [۴۸]
همچنان طی بنمودند مسیر
تا رسیدند به یک پنچر گیر
گفت، بابا به پسر پنچر گیر
با شرف هست و بسی با تدبیر
لیک چون درس نخوان بوده چنین
پنچری گشته ورا شغل بهین
تو هم ار درس نخوانی به زمان
می شوی پنچری ای بابا جان
چون شنید این سخنان را پسرک
گشت شرمنده بابا بی شک
گفت بابا من از این روز به بعد
می کنم پازره نحس به سعد [۴۹]
درس خوان کردم و چالاک و زرنگ
بعد از این تا نشوم مایه ی ننگ



به بهانه صدور قطعنامه در مجلس اروپا برای ایران - در فروردین ۹۳

شد اروپا در مصاف شوروی
ضربه فنی و حقیر و منزوی
گر شود همراه امریکائیان
رو به تحریم آورد با روسیان
شوروی هم زود بندد گاز را
می بُرد او سیمهای ساز را
پس اروپا همچو خر، مانده به گل
گشته از روی «او با ما» او خجل
لاجرم این روزها سرگشته است
چون تمام رشته هایش پنبه است
بهر پنهان کردن رسوائیش
مجلسی ترتیب داد از غلّ و غش
تا کند سرگرم خود را زین غمان
گوئیا گشته است چون دیوانگان



خود شیرینی کرده آن نامهربان
پیش آمریکا بداده دم تکان
او دخالت کرده در ایران زمین
قطعنامه کرده صادر آن حزین
کرده فرمایش ز روی احمقی
داده دستورات بی مغز آن شقی
گفته من جمله که هم جنس بازها
اهل فتنه یا که فتنه سازها
باید آزادانه حرف خود زنند
پا زبند خویشتن بیرون نهند
از نگاه این گروه بی خبر
ملت ایران بود این ده نفر
هفتاد و چار میلیون و نهصد نود
قابلی نبود که یاد از او شود
شرمتان بادا که گوید این سخن
ملتی گردد فدای چند تن
مطمئن باشید این نامردمان
بر خلاف میل و خواست ناکسان
حالا حالاها به زندان اندراند
تا جزای فتنه سازی را چشند
گر اروپا جامه را بر تن درد
فتنه گر باید تقاص خود دهد



بنده ي دنيا

ای بنده و ریزه خوار دنیات
ای آنکه تو عاشقی به پولات
بشمار و به سر و کله ات پاش
شادی بنما و باش بشاش
کردند تو را اسیر، پولات
از یاد خدا بسیر، پولات
ابلیس گرفته ات به بازی
افتاده به چاه حرص و آزی
عمرت به سر آید عنقریب
عزریل برد تو را زد دنیا



آنگاه نظر کنی که هستی
در خانه ی آخرت نشستی
آنجا دیگه پول، کار ناید
دلّالی و زیر میزی نشاید
آنجا بکشند موی از ماست
موی از بدن تو می شود راست
از هر که بخورده ای تو مالی
آنجا ز تو می شود سؤالی
از خمس و زکات از تو پرسند
از حج و صلوات از تو پرسند
چونانکه نباشدت جوابی
یا اینکه نکرده ای صوابی
بینی که شود زبان تو گنگ
آنجا است که افکنی خودت لُنگ
گویند به مالک جهنم
لنگت بکشد به دوزخ آن دم
از آب حمیم [۵۱] ناشتایی
باید بخوری بجای چایی



شک ندارم ...

شک ندارم که مرغ همسایه
غاز نبود ز حرف بی پایه
شک ندارم خروس مرغ نراست
سگ زرد با شغال هم اثر است
شک ندارم که قوم داعشیان
بدتر از هر درنده اند عیان
شک ندارم که لقمه های حرام
سازدت شمر و خولی و صدام
شک ندارم که غرب بی مایه
کرد اخلاق مردمان راله
گرمی خانواده ها شد سرد



معنویات را فراموش کرد
شک ندارم که بازی و سریال
توی اینترنت و واتساپ و موبایل
دام غرب است بهر شرقی ها
تا شوند از ره درست جدا
ای جوان عزیز، باش هشیار
تا نیفتی به دام این کفتار
شک ندارم که دزد گردنه ها
در قدیم بُده نه حالاها
آمده اوز گردنه پایین
در ادارات ما نموده کمین
چون مدرنیزه کرده کار خویش
جعل اسناد می کند کم و بیش
بعضی وقتا مدیر کل بشود
میلیارد، میلیاردها بُدزد



تازگیها....

تازگیها سر و سری داری
توی سرها، تو هم سری داری
بهر دریافت وام و پست و مقام
شیوه های نوین تری داری
هر طرف باد می وزد آنجا
دگه ای بهر مشتری داری
گشته ای فارغ از خوی انسان
لاجرم شیوه ی خری داری
از حسادت خوری تو غصه زیاد
زین سبب جسم لاغری داری
آخرت را طلاق فرمودی
مثل ابلیس یاوری داری
عاشق پول و مال دنیایی
با بهائم برادری داری



همره باد

فاش می گویم و این نکته یقین می دانم
همره بادم و چون باد کنک می مانم
باد از هر طرف آید به همان سو بروم
تابع باد و هوا گشت همه ایمانم
هر کجا بیرقی آید که در آن نانی هست
بنده زیرش بزمن سینه ز عمق جانم
گر بدانم که در آن حزب مقامی بدهند
بی درنگ اسم نویسی بشود آسانم
فرق بر من نکند حزب خدا یا شیطان
هر کجا پُست نصیبم بشود از آنم
گاه پشت سر عمرم و گهی همره زید



هر کجا بوی مقامی است ز نم دکانم
بنده در چرب زبانی ببرم از همه دل
گاه از یاد برم اینکه منم انسانم
هست استاد من ابلیس و به پرورد مرا
شاخصم در همه کژها خود من می دانم
تشنه‌ی پست و مقامم چه دهم شرح فراق
ترسم از حسرت یک پست برآید جانم
حالیا پست ضعیفی به منم بسپارید
تا رضایت بدهد از من و دل شیطانم



تشکر از پزشکان عزیز و شکایت از بعضی

ضمن تقدیر و تشکر ز پزشکان صدیق
که تمام غمشان هست به درمان دقیق
پول ویزیت ندارد بر آنها ارزش
در دشان خدمت خَلق است بدون غل و غش
در زمانی که به بُد جنگ، پزشکان شریف
راهی منطقه گشتند بدون تشریف
می نمایند سفرها به دیار محروم
تا مداوا بنمایند مریض مظلوم
کی تواند که کند شکر، چنین ایثاری
اجرشان حفظ شود نزد خدای باری
گله دارم من از آن دسته پزشکان کهین



گوئیا بهر مریضان بنشسته به کمین
تا مریضی برسد پول بیابد سر جیب
هدف اینست و دگر نیست هدف بهر طبیب
امر بهبودی بیمار نباشد مَطْلَب
در نگاهش تو بخوان چیز دگر را مَطْلَب
چه مرض داشت نداند چه دوائی می خواست
پول ویزیت مراد است نه آنی که بخواست
رِقَّت [۵۰] این است طمع گل بکند آن گاهی
بهر بیمار ترا شد عمل جراحی
در فلان عضو بدن مشکل حادّی داری
که ببايد بنماییم تو را جراحی
این قدر پول بریزی به حساب بنده
زین عمل سالم و سرحال و شوی بالنده
این چه انصاف و مروت بود ای دکتر جان
از خداوند بترس و مکن اینسان درمان
این چنین پول ندارد برکات و خیرات
حق ناس است بیچند به قیامت برپات



خطاب به ملک عبدالله پادشاه سعودی [۵۱]

گشته حرمین از تو ناشاد

اسلام زدست تو زنده داد

شد دشمن دین ز تو بسی شاد

چون همره اوزنی تو فریاد

روی تو سیاه در دو دنیا

مغضوب خدا ملک عبدالله

نفرین به تو و به دوستانت

بر دست و زبان خون فشانست

در بند کشتی تو مردمانت

ای خاک به روی و بر دهانت

میری به جهنم انشاء الله

مغضوب خدا ملک عبدالله



از تو تروریست پرورش یافت
و هابیت از تو گسترش یافت
هر دشمن دین ز تو پرش یافت
از پول تو آمریکا جهش یافت
رسوا بشوی تو زین معما
مغضوب خدا ملک عبدالله
از لطف تو صهیونیست خوشحال
غرب از تو زند بسی پر وبال
ای کاش سقط شوی تو امسال
بی شک تو بوی بترزد جال
امید به کله افتی در چاه
مغضوب خدا ملک عبدالله



عنکبوت و گراز

عنکبوتی گفت روزی با گراز
من به تور اندازمت بر خود مناز
گرچه هستی تو درشت و تهم تن
لیک گسترده بود این تور من
آدم غافل مثال آن گراز
پیش خود گوید که هستم سرفراز
لیک او در بند شیطان کرده گیر
تور شیطان مر و را کرده اسیر
هین مشو غافل، مشواز حق بدور
تا نیدازد تو را شیطان به تور

آمریکا

کار آمریکا چپاول کردن است
او سرشتش مال ملت خوردن است
مهر آمریکا چو خرس است این بدان
چشم او بر نفت و معدن بی گمان
می کشد بو، تا که نفت اندر کجاست؟
یا که معدنهای هر ملت چه است؟



اسیر بنایی

من که گشتم اسیر بنایی
شده ام پاک غرق دنیایی
روز و شب فکر من شن و سیمان
آجر و آهن و گچ سمنان
رنگ زن، بند کش، و کاشی کار
لوله کش، ماله کش، و سوفال کار
فکر من را گرفته از عقباً
بنموده دچار این دنیا
ای خدا کی شود رها بشوم
فارغ از درد این بلا بشوم
لیک، هیهات تیشه و ماله
بگذارد شوم رها و یله



موبایل

پسرم این موبایل را اول کن
بی محلی به خواهش دل کن
دشمن ناب توست این همراه
می کند مر تو را خراب و تباه
جان من، وقت دانش آندوزی است
تو میندار موسم بازی است
باش چون مردمان دوراندیش
عاقبت بین بشو، نه زود اندیش
چون شتر باش و دور را بنگر
نه که باشی به پیش پای نگر
تا زمانی که دانش آموزی
دم نزن از موبایل و از بازی
تو تلاشت به درس باشد و بس
هین مشو همدم کس و ناکس
دور بنما، موبایل را ز خودت
درس خوان، تارسی به آن هدفت
هدفت سر بلندی و عزت
بر کناری ز خواری و ذلت



درباره ی ملک سلمان پادشاه عربستان سعودی

بود امیدم با مرگ عبدالله
خائنین حرم شوند آگاه
وضع بهتر شود از آنچه گذشت
عاقلی آید و نماید کشت
تخم آزادی و وفاداری
بهر اسلامیان کند کاری
لیک افسوس آمده سلمان
تا کند ریشه ی مسلمانان
گرگ رفت و پلنگ آمد جاش
تا دو چندان نماید او پرخاش
تقویت کرد قوم داعش را
شعله ورتن نمود آتش را
کینه ها بود در دل سلمان
هر چه پیدا نبود کرد عیان
نفت اعراب را به غربیها
کرد پیش کش بدون قدر و بها
پولهای خزانه را نامرد
خرج کشتار ایمنی ها کرد
فاجعه در منا بپا بنمود
عقده ی قلب خویش را بگشود



جای گوسفند بهر قربانی
مومنین را بکشت آن دانی
خون مردان و هم زن سوری
چکد از چنگ این دغل کوری
جای دلسوزی از مسلمانها
با سرائیل بسته پیمانها
دست در دست کافران بگذاشت
گویی از مسلمین کراحت داشت
ای خدا خانه ات نما آزاد
زین دغل دوستان بی بنیاد

آل سعود

بود امیدم شرق در آرامش است
خوی شرقی خوی انسانی وش است
ناگهان آل سعود آمد پدید
بدتر از اینها کسی هرگز ندید
در لباس دین به جنگ دین شدند
غیر خود را بی جهت سر می برند
بانی و هابیت دانی که کیس
حضرت جمبول [۵۲] یعنی انگلیس



پیروزی سوریه

شد ملک عبدالله [۵۲] بی در کجا
همچنین آل خلیفه‌ی بی حیا
زرتشان قمصور و پاشان در هوا
سیلی سوریه بر آنها سزا
اردوغان، نامرد اهل روزگار
در قطر آن میر مغضوب خدا
هم نتانیا هوی پست و پلید
اوباما بدبخت نامرد گدا
رشته هاشان پنبه و بی خاصیت
اوفتاده در چه رنج و بلا
چون شود ارباب بدبخت و نزار
تازه نوکرهاش می گیرند عزا
رخت مشکی بر تن آل سعود
عید می گردد برای سوریا
چون شده پیروز اندر آن مصاف
دشمنش با آن همه فیس و ادا
خود پذیرفته شکست خویش را
داده تن بر گفتگو آن بی بها



عادت خروسانه

کاش بعضی مردها در روزگار
یاد گیرند از خروسان اقتدار
یاد گیرند غیرت و مردانگی
هم وفا و هم محبت جملگی
یک خروس خانگی با مرغهاش
بالاخص وقت غذا و دانه پاش
ابتدا می ایستد آنجا به پا
تا بیایند جملگی مرغها
چون همه جمع آمدندی چون عروس
باز هم دانه نمی چیند خروس
تا ببیند مرغها دانه خورند



بعد از آن گردد خودش هم بهره مند
 گر خروسی از غریبه سر کشد
 داد و بیدادش برآید پر کشد
 غیرتش آید به جوش از آن غریب
 سرزده آیی چرا ای نانجیب
 صبر کن ناموس من گیرد پنا
 آنگه آیی در درون این سرا
 یا اگر پیدا کند او دانه ای
 می نماید قُدُقَدُ جانانه ای
 تا که مرغان یا اَقْلًا سو گلی
 می بیایند و خورند با خوشدلی
 چونکه وقت لانه رفتن می رسد
 از همه مرغان خود یادی کند
 تا نرفته لانه مرغ آخرین
 او برون لانه می ماند یقین
 چون تمام مرغان رفتند جا
 دست آخر خود نهد در لانه پا
 کاش از رسم خروس دل پسند
 بعضی آدمها کمی گیرند پند



آمریکا

آمریکا! عجب سیاه کاری
تو، دشمن خلق روزگاری
یک عمر سوار مردمی تو
باور بنما که کژدمی تو
نه نه که جسارت است به کژدم
صهیون و تو، خارِ چشم مردم
ای غرب ستمگر جفا جو
ای تُف به تو و نتانیا هو
از کبر و غرور مست هستی
حیوان شرور و پست هستی
اصلاً خوی آدمی نداری



با اهل خرد تو جنگ داری
صد شکر که رو به پست هستی
در مرحله‌ی شکست هستی
آغاز افول و خواری تُست
کاخت شده سخت پایه اش سست
انگشت اشاره‌ی خمینی (ره)
لرزاند تو را چو بید لیلی
این لرزش و تب ادامه دارد
تا جان تو را زتن برآرد
ایران شده عزرائیل جانت
جان تو و جان دوستانت
آغاز شده شمار معکوس
بهر تو و دوستان منحوس



گروه بی ادب

قل اعوذ از این گروه بی ادب
هست دنیا دست حَمَّالِ الحَطَبِ
بولهب ها حاکم دنیا شدند
راه مردم کج کنند از راه ربّ
بار الها منجی عالم بیار
تا کند این نابکاران را ادب



داستان مرد ساده لوح

بود مردی ساده لوح و بی خبر
 تنبلی بُد پیشه‌ی آن بی هنر
 تا که روزی خانمش با ضرب و زور
 کرد آن بیچاره را از خانه دور
 گفت باید آوری پنجا درم
 تا که در خانه تو را راحت دهم
 روز را حیران به جایی ره نبرد
 شب که شد اندر خرابه سر سپرد
 ژنده پوشی نیمه شب آنجا رسید
 بی خبر که دیگری هم آرמיד
 کرد شمعی روشن و از بعد از آن
 تکه مومی را در آورد آن زمان
 پس ز موم او حضرت آدم بساخت
 خشم آورد و به ایشان سخت تاخت
 گر نمی خوردی تو گندم در بهشت
 ما نبودیم در زمین و زرع و کشت
 در بهشت عدن می ماندیم ما



فارغ از رنج و غم و فقر و غنا
پس عصا را بر سر آدم نواخت
بعد از آن از موم شیطان را بساخت
گفت بدبختی فقط از سوی توست
و سوسه بنمودی آدم را نخست
آن عصا را بر سر شیطان نواخت
پس ز موم، او ربّ اعلا را بساخت
گفت او را ای خدای مهربان
آدم و شیطان که باشند این میان؟
این همه سرچشمه اش دست شماست
صحنه سازی های ربّ کبریاست
تا عصا را برد بالا آن نژند
مرد ساده لوح زد دادی بلند
صبر کن او را مکش تا اینکه من
درهم و دینار گیرم بهر زن
از صدایش آن عصبایی یکه خورد
این صدرا خشم رب دانست و مُرد
مرد تنبل تویره اش را وارسید
درهم چندی در آن تویره بدید
پس به سوی خانه شد با روی شاد
با زنش گفتا، خدا درهم بداد
چون شدم مانع ز قتل آن خدا
درهم و دینار دادم درازا



باز نشستگی

چون شدم بازنشسته از سر کار
خط کشم توی خانه با پرگار
من کنون شهر دار زنجانم
توی روغن فتاده است نانم
خانم بنده صبح با تعدیل
می دهد دست بنده یک زنبیل
توی زنبیل کاغذی هشته
آنچه باید خرید بنوشته
بخرم من ز گوشت و نان و پیاز
میوه و غیر آن به حد نیاز
روزی از روزهایکی همکار



بود چون من معلمی پرکار
در خیابان مرا بدید از دور
پس بسویم بیامد آن خوش نور
او پرسید حال و احوالم
چون شدم باز نشسته خوشحالم؟
گفتمش من زدست بیکاری
بهر خانم روم به بیگاری
گفت با من که اشتبا داری
بخیالت رسد که بیکاری
کارهای نکرده بسیار است
که نکردی و خود تلمبار است
با تعجب بگفتم ای بابا
گو، چه کاری نکرده مانده به جا
گفت بودی معلمی دلشاد
تو بدادی به بچه ها خود یاد
ادب و فهم و درس های دگر
تا که روزی رسد به کَرّ و به فرّ
خود ز قرآن بگو چه می خوانی؟
چند تا آیه معنیش دانی؟
گو، ز نهج البلاغه یک دو حدیث
چه بود معنی غیاث و مغیث؟
بهتر از این نباشدت کاری
فهم قرآن، چه توشِ پرباری



کن شروعی ز اول قرآن
همره آیه معنیش بر خوان
جمله یا کَلِمه ای که معنی آن
بر تو پوشیده است یا پنهان
توی دفترچه ای بکن یادداشت
تا که بهتر کنی از آن برداشت
چون که قرآن بدین نمط خوانی
معنی آن تمام می دانی
زین سبب قلب تو شود روشن
هست قرآن حفاظ روح و تن
در قیامت شفاعتت بکند
پای میزان رعایتت بکند



اوباما

گر به با شیر پنجه وا نکند
گر کند تنگِ گور جا بکند
اوباما را چه قابلِ ایران
که تواند شکار ما بکند



خواب دنیایی

ای که پنجاه رفت و در خوابی
گوئیا گِیرت آمده آبی
لاجرم گشته ای شناور خوب
می رسد سودت از شمال و جنوب
از حلال و حرام پروا نیست
نمره ات در گناه گشته بیست
بخوری مال مردم مظلوم
کارگر را نموده ای محروم
می خوری مال وقف و مال یتیم
مسخره می کنی تو نارِ جهیم
اعتقادی نباشدت بر این
زنده گردی دوباره یوم دین
راست گویی حضور در محشر
بهر انسان بود، نه بهر خر
به خیریت نموده ای اقرار
مست دنیا شدی و مست دلار
در قیاس تو با جناب الاغ
عذر خواهیم ز خر ز شرط بلاغ



تشکر از بازاریان و کسبه

صد تشکر از شما بازاریان دین مدار
حامیان مشتری، انصافتان گشته شعار
کرده تاریخ از شما با نیکویی همواره یاد
بالأخص در این زمان کرده فداکاری زیاد
بسیاری از شما فرزندشان گشته شهید
یا که خودشان رفته در جبهه به صد شور و امید
لیک دارم گله از بعضی دکانداران دون
کرده اند با کارهاشان اهل عزت را زیون
مردمی دنیا پرست و پول خواه و دین گریز
زین سبب در نزد شیطانند آنان بس عزیز
در بی انصافی تمامی نمره می صد می برند
مشتری را زین عمل با پنبه شان سر می بُرند
می کنند قالب به مردم جنس بُنجل را گران
از خدا اصلاً نمی ترسند آن نامردمان
دولا پهنای می فروشند بهر مردم مال خویش
غافلند از حق ناس و نامه‌ی اعمال خویش
گر توانید این قبیل افراد را رسوا کنید
یا برانید از خود و مشتانشان را وا کنید



سود بانک

دوش از زور قرض و قسط کلان
هر طرف می شتافتم حیران
ناگهان زنگ خانه شد به صدا
چشمم افتاد سوی نامه رسان
نامه از بانک بود داد به من
دیدم آنجا نوشته این عنوان
چونکه اقساطتان شده تأخیر
سود آن سرزده به کاهکشان
گر هم امروز چاره‌ای نکنید
صبح فردا کنیمتان زندان
نالهِ ای در کشیدم از ته ناف
ای خدا بانک را بده انصاف



نصرالدین و شلوار

حاکم شهر نصرالدین گفتا
هست شهری که مردم آنجا
بس شرورند و اهل بحث و نزاع
خواهم آنجا رودی مرد شجاع
سرکشان را کند به حيله مهار
دیگران را به علم آرد بار
نصرالدین گفت، اگر که پول دهید
حق مأموریت زیاد کنید
حاضر مبنده تا روم آنجا
بکنم امر حضرتت اجرا
گفت مردی شجاع باید بود
تا نگردد در امتحان مردود
نصرالدین گفت در شجاعت من



هیچکس نیست تا کند شک و ظن
گفت حاکم که امتحان باید
که دگر شک برایمان ناید
در محلی بایست سمت یمین
سیبی روی سرت نهند یقین
بنده با تیر سیب را بزnm
گر نترسیدی و بُدی محکم
می شود آن شجاعت تو قبول
سوی آن خطه می شوی تو رسول
نصرالدین گفت حاضرم محکم
امتحانی دهم نیارم کم
چونکه آماده شد و سائل کار
کرد حاکم به چله تیر شکار
مستقیم زد به سیب با هیجان
ظاهراً نصرالدین نخورد تکان
شد در این امتحان بسی پیروز
شادی آمد برای او آن روز
گفت حاکم دهید شال و قبا
هدیه ای بهر نصرالدین از ما
نصرالدین با زبان الکن گفت
چونکه حاکم نموده بر من لطف
خواهشم این بود که یک شلوار
هم اضافه شود بر این مقدار



کار

برو کار میکن مگو نیست کار
مکن تنبلی پیشه‌ای گل‌عذار
برون کن ز سر پیشه‌ی پشت میز
که میزی نمانده دگر ای عزیز
اگر منتظر بهر میزی بدان
که این انتظاری بود بی نشان
یکی ابتکاری ز خود در بیار
دریغا که دستت نیاید به کار
ممان منتظر تا بر نددت به کار
چو چاهی بشو آب از خود در آر
برون کن ز سر یاد شأن و کمال
که شأنت بود کار ای خوش جمال
چو باشی تو بیکار، شأنت برفت
که کار است سر منشأ شأن و بخت



کله پوکان

کله پوکانند در عالم ز چند
صاحب پست و مقامات بلند
توی آمریکا، زیادند این قماش
گاو چرانها حاکمند آنجا داداش
اینکه دنیا مان پر از آشوبهاست
ریشه اش در دست این ناجورهاست

زبان حال اوپاما

نمی دونم چرا من بی قرارم
زدست کشور ایران خمارم
خمینی عیش ما را منکدر کرد
ذلیل و خواری و زار و در بدر کرد
ریاست می نمودیم ما به دنیا
کنون ایران شده مطلوب دلها
شده صهیون از ایران خاک بر سر
نتانیا هو و یارانش سر اسر



پسرم باش تنبل و بیکار!؟

پسرم باش تنبل و بیکار

بگذار این کتاب را به کنار

درس را هم تو ترک کن بیکار

مانیتور می شود برای تو یار

حاج فیروز، گل بکاره وقت بهار

تو بشو حاج فیروز بی گلکار

پای تلویزیون بشین یک سر

فیلمها را ببین تو سرتاسر

ننه‌ی پای خود برون از در

کمک اصلاً نکن به مام و پدر

شغل خوبی ترا کند برتر

می شوی مهتر خر و استر

توی خانه بشو تو بچه ننه

نزنی بر کسی تو کوچه تنه

هم بچسبی به مانیتور چو کنه

گویمت نکته‌ای که چون چمنه

فکر فردا مکن که رنج تنه

فاش گویم که رویت از چُده



علامات احمقی

بر تو گویم از صفات احمقان
 تا شناسی خلقیات این کسان
 ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
 یار احمق آبروی خود بریخت
 از صفات احمقان پر چانگی است
 کار نادان سستی و بی مایگی است
 گوش او بسته، دهانش هست باز
 از شنیدن‌ها نماید احتراز
 دائماً خواهد کند گویند گی
 می کند پرهیز، از شنوند گی
 او ز پند و وعظ باشد در گریز
 گوید این حرفا نیرزد یک پیشیز
 گله دارد دائماً از مردمان
 شکوه آرد پیش بهمان و فلان
 زود قهر و زود آشتی می کند
 جای نرمش او درشتی می کند
 گه ز جزئیات آید در خروش
 لیک جای خشم آرام و خموش
 هر که تعریفش کند از مردمان
 می زند ذوق و کند هر جا بیان



پر توقع بودن از نادانی است
کاین صفت از آن صفات دانی است
پر توقع ها همیشه شاکی اند
دائماً در حسرت و گله ناکی اند
خودنمایی از صفات احمقان
چشم، هم چشمی است کار ابلهان
متصل تعریف از خود احمقی است
من چنینم، من چنانم از خسی است
آدم احمق شتاب آرد به کار
زین سبب آید پشیمانی به بار
بعد هر کاری پشیمان می شود
بعد هر تصمیم حیران می شود
کاش و کاشکی ها شعار او بود
حیف و صد افسوس کار او بود
او به عقل خود ندارد هیچ کار
اهل احساس است و تعجیل و شعار
زود در امری قضاوت می کند
دائماً خود را ملامت می کند
تحت تاثیر کلام زیرکان
می دهد آشفته‌گی از خود نشان
می زند داد و کند فریادها
بهر هیچ و پوچ آرد ناله ها



خودخوری های شیطان بزرگ

تاز گیها شنیده ام این سان
شکوه ها داشته بزرگ شیطان
رو به یاران نموده آن بدبخت
گفته از روی خشم این سخنان
بس که بی عرضه اید و بی کاره
حیف این پولها که دادمتان
آنچه را که نمی پسندیدیم
سخت گردیده موی بینی مان
ای شما نوکران بی مقدار
خاک عالم شود به کله تان
توی سوریه ما شدیم مغبون
آن عراق هم که رفت از کفمان
کم کمک گور خود نمائیم گم
در رویم ما ز خطه افغان
بر فلسطینیان چو می نگریم
متحد گشته اند و هم دستان
رفقامان درون اسرائیل
گریه شان توی چشم و دل نگران



در پاکستان تحولی شده است
جلو ما بایستد به عیان
قوم داعش به گند زد همه جا
خود بیفزود رو سیاهیمان
شده لبنان چه پایگاه قوی
بهر ایران و دولت ایران
چارده مارس زرتشان قمصور
ما در آنجا شدیم هری جان
در یمن هم که شیعه در آنجا
قد علم کرده در مقابلمان
چشم او سوی ملک ایران است
دگراز ما نمی برد فرمان
همه بدبختیا ز ایران است
این کله را گذاشت بر سرمان
از زمانی که رهبر ایران
گفت این جمله را بطور عیان
آمریکا هیچ غلط نتاند کرد
حرمت ما شکسته شد به جهان
شد شمارش برای ما معکوس
لرزه افتاده است بر تنمان
در سراشیبی سقوطیم ما
نشود کرد این سخن پنهان



بعضیا.....

بعضیا اهل رشوه های کلان

بعضیا آفتابه دزدانند

بعضیا اهل بوق پی در پی

بعضیا هم که کند می رانند

بعضیا با طلا کنند بازی

بعضیا هم که مستمندانند

بعضیا تابع مد غربی

بعضیا هم که بد حجابانند

بعضیا زن ذلیل تام و تمام

بعضیا همچو شمر می مانند

بعضیا پرتوقع وزود رنج

بعضیا هم که بی خیالانند

بعضیا اهل شک و هم تردید

بعضیا دائماً پشیمانند

بعضیا اهل حُقه اند و کلک

بعضیا هم که ساده لوحانند

بعضیا در زبان درازی تک

بعضیا هم که بی زبانانند



شیخ قرضاوی

شیخ قرضاوی دوباره داده فتوا
قوم داعش را بخوانده اهل تقوا
گفته آنها بر حقند و راهشان راست
هر که با آنها بجنگد بی کم و کاست
حق همین باشد که خونش را بریزند
جملگی با دشمن داعش ستیزند
یادمان باشد که این شیخ دغل کار
در گذشته خوش نموده قلب کفار
گفته او، باشد حلال هر مُسکر و خمر
هر مخالف را کُشید چه زید یا عمرو

باز هم از شیخ قرضاوی

ای شیخ دغل کار آیا قرضاوی
فهم تو نمی رسد به قدر گاوی
فتوهای تو نموده شیطان را شاد
تو پست تری که گویم اینِ آوی [۵۳]



امیر عباس هویدا

بگویم اینکه در عهد جناب شاهنشاه!
ببود مردکی از فرقه‌ی بهائیا
نخست وزیر بُد آن کله پوک بی مقدار
به عهد دولت او بر بهائیان چوبهار
عصا بدست بُد و پیپ زیر لب می داشت
ببود لنگ و قدمها شمرده بر می داشت
اگر چه دسته گلایی به آب داد آن بنگ
ولی به سینه‌ی خود می زد او گلی خوش رنگ
ببود نوکر شاه و غلام آمریکا
رواج داد در ایران مرام باب و بها
نفوذ غرب در ایران به حد اعلا شد



تمام ثروت ما زیر پای آنها شد
بگستراند هم او سایه های استبداد
نبود جرأت هیچ اعتراض بر بیداد
به عالمان همه توهین و افترا می بست
حریم علم در ایام قدرتش بشکست
خמוש گشت در عهدش چراغ آزادی
رسانه ها همه توقیف و حبس شد عادی
ساواک او، ز گذشته بسی قوی تر شد
مخافت [۵۴] همگان ز آن گروه بدتر شد
بکرد ظلم فراوان به مردم مظلوم
صدای ها خفه شد در زمان آن معدوم
بهایان به ادارات مورد اکرام
بی بود مسلم مؤمن در آن زمان ناکام
به لطف حضرت حق انقلاب شد ایران
بگشت خانه‌ی ظلمش خراب و هم ویران



رب البيت

چون که رب البيت دف گیرد به دست
بيت و اهل البيت رفاصي کند
چون که رب البيت گوید یک دروغ
صد نماید اهل بيت آن تک دروغ
لاجرم گردد دروغ آنجا و فور
در چنین بيتی نمی یابی تو نور
چون که رب البيت فحاشی کند
بدتر از آن یا که کلاشی کند
اهل بيتش می شود مانند او
جملگی فحاش و کلاش و دورو
چون که رب البيت غیبت پیشه کرد
اهل بيتش هم همان اندیشه کرد



چون که رب البیت از مال حرام
رونگرداند و بیفتاد او به دام
اهل بیتش می شود اهل فساد
دودمانش می رود آن دم به باد
چون که رب البیت گردد بی نماز
از خدا خود را بداند بی نیاز
اهل بیتش هم شود از حق بدور
زندگی گردد بر آنها همچو گور
هست رب البیت الگوی تمام
اهل بیت از او بگیرد خود نظام
هر چه را کشته همان را بدرود
هر کسی بر طینت خود می رود



کیک

در قدیما نه، در همین نزدیک
بود مردی به خطه‌ی بلژیک
دست و دل باز بود و اهل سخا
می بپوشید او لباسی شیک
مَسْقَطُ الرَّاسِ [۵۵] او بُده مسکو
گاو چرانی نمود در مکزیک
مردم قاهره از او خشنود
بود همشهری پلِ بندیک
کس نفهمید دین او چه بُده
خود مسلمان و یا که بود کاتولیک
از قضا توی شهر او کابل



حمله و رشد به خلق سالی کیک
گفت مردم بلا شده نازل
بس که گفتید حرفهای رکیک
بنمایید توبه نزد خدا
تا که روز شما بگردد نیک
هر که توبه کند به درگه حق
او نموده به نفس خود شلیک
توبه کردند مردمان جمله
روزشان شد دوباره شیک و پیک
لاجرم کیک ها همه رفتند
جشن بر پا و پخته شد بس کیک
چون بخوردند جملگی از کیک
یادشان شد نبوده خان و بیگ
یک ظریف از اهالی آنجا
گفت حتماً که خورده خان را کیک



اهمیت حجاب


خانمی بد حجاب یک روزی
دوستش را به خانه دعوت کرد
دوستش بود با حجاب و حیا
میزبان زین سبب شکایت کرد
از چه پیچی به خویش اینهمه جُل
چادر و مقنعه سیاهت کرد
در بیا، زین لباس و جلوه نما
پوششت موجب ملالت کرد
در جوابش بگفت آن مهمان
جلوه ام باعث رقابت کرد
شوهرت گر به بیندم آن سان



مر تو را دمبدم شماتت کرد
خوشگلی مرا کشد به رُخت
شاید از خویشتن جدایت کرد
گرت فکر کنی و اندیشه
پوششم از شما حمایت کرد
پس شما وام دار اهل حجاب
خوش نباشد مرا ملامت کرد
این حجاب و عفاف امر خداست
نیک بخت آنکه این اجابت کرد
امر حق بر اساس فطرت ماست
خوار شد، کو، خلاف فطرت کرد



در مرگ ملک عبدالله پادشاه عربستان

شکرل... که ملک عبدا...
آنکه بُد خشم خدایش همراه
به درک رفت و بشد همدم خاک
تا رود سوی جحیم و به مغاک
بود، شارون به یقین منتظرش
شاه ایران بگرفته به برش
پس یزید آید و تعظیم کند
عمر سعد چه تکریم کند
شمر آید که ببوسد پایش
گویی این پیر بُده بابایش
پس معاویه بیاید از راه
بوسه باران کندش عبدا...


عمر و عاص آید و گوید و...
خاک بر سر شده ایم عندا...
از نبودِ تو شده او با ما
یکه و بی کس و بی پشت و پنا
در رثای تو نتانیا هو گریست
چون پسر بر پدرش اشک بریخت
رشته هاما ن همه بر باد شده
شیعه را بین که چه آباد شده
قرنها رسم امیه [۵۶] بر دوش
شیعه را ما بنمودیم خموش
بهر نابودی عاشوراها
پولها خرج نمودیم چها
تا فراموش شود نام حسین
نام مهدی برود از دارین
لیکن امروز همه نقش بر آب
جان و دلما ن شده از غصه کباب
پای ایران چو بیامد به میان
سیر تاریخ برفت از کفما ن
از زمانی که خمینی آمد
آب خوش بر گلوی ما نامد
شیعه با حرکت او اوج گرفت
در عوض قایق ما موج گرفت



وزن معنوی

پیش هر کس مکن تو گردن خم
وزن خود را مکن تو هر جا کم
وزن یعنی که وزن روحانی
نه مراد است وزن جسمانی
چونکه خواهی شوی تو مرد وزین
بی نیازی بجو، ز آن و زاین
کوش تا اهل معرفت باشی
متقی و خدا صفت باشی
چه زیادند اهل جسم وزین
که نگر دیده روحشان سنگین
و چه بسیار مردمان ضعیف
که بود روحشان وزین و شریف
قدر هر کس به معنویت اوست
هم به پاکی روح و طینت اوست
هر که دارد توان جسمی خوب
روح او هم بود حدِ مطلوب
خوش به حالش که هر دو را دارد
پاس افتاده را نگه دارد
آن قوی هیکلان رذل و شریر
ترس دارند از او چو موش از شیر



فوتبال

نعمت فوتبال را کتمان مکن
مشکلاتش هم بگو پنهان مکن
اهل فوتبال مردمانی سرخوشند
بسیاری مومن اند و با هُشند
غصه دارند زان همه پول کلان
که رود در جیب بعضی هم‌رهان
غصه دارند از بد اخلاقیّ شان
هست کم تقوایی آنها نشان
کشور ما کشور اسلامی است
مکتب ما مکتب قرآنی است
نخبگان ما، نماد کشورند
آبرو داری برایش می کنند



گر که فوتبالیست باشد بی نماز
یا بهر پولی نشد او بی نیاز
یا چموشی کرد و فحاشی نمود
گر بود بازیکن برتر چه سود؟
عزت ملک و شهیدان رفته است
دشمن ما شاد و خندان گشته است
پول وقتی شد زیاد و بی حساب
خود تکبر آورد ای با کتاب
این بد اخلاقی نشان کبر توست
کبر، گیرد از تو اخلاق درست
دشمن است این پول و تشویق زیاد
می دهد بازیکن ما را بیاد



آرزوی دشمن

آرزوی دشمن ماهست، این
تا بگردیم بی سواد و ضد دین
ما نباشیم اهل درس و بحث و کار
بی هدف باشیم اندر روزگار
ما همه سیگار و قلیان کش شویم
توی تنبل خانه‌ها ما، کش شویم
جملگی معتاد چرس و بنگ و ناس
دور گردیم از دروس و از کلاس
فکرها مان جمله باشد باطله
از نماز جمعه گیریم فاصله
از لباس دین کنیم خود را به دور
بالباس ضد دین گردیم جور



مسجد خالی شوند از مردمان
خدا شده افتد در مسلمانان
توی راه پیمانیا کمتر رویم
آدمایی سست و تن پرور شویم
دور صندوقای رأی خالی شود
در ادارات کار، ماس مالی شود
چونکه افتادیم در این دام و دُوم
لاجرم گردیم در دستش چو موم
نقشه‌هایش رایکی بعد از دگر
می کند اجرا و ما را در بدر
می شود خون شهیدان پایمال
انقلاب ما فتد اندر وبال



نصرالدین و مریض

یکی از دوستان نصرالدین
شد مریض و بگشت خانه نشین
نصرالدین نیز از سر احسان
به عیادت برفت منزلشان
پس پرسید از مریض ، احوال
این چنین داد او جواب سوال
گردنم درد می کند بسیار
تب گرفته تنم چو دیگ بخار
تبم امروز شکر حق بشکست
گردنم همچنان پراز درد است
نصرالدین گفت که خدا بکند
گردنت هم همین روزا شکند



پسرم

پسرم پامنه زخط بیرون
تو نگاهت مکن به این و به اون
توی خطِ خدا بکن حرکت
تا ببینی تو خیر و هم برکت
عقل خود را به کار می انداز
با شیاطین تو نردِ عشقِ مبارز
عشق پاک است و مال پاکان است
عشق ربطش به جانِ جانان است
گر شوی عاشقِ خدا و رسول
این شیاطین نمی زنندت گول
عده ای حُقه باز و شیادند
بر سر راه مردم ایستادند



وسوسه آورند بهر جوان
گر تویی اهل عشق و هم عرفان
ما نماییم عارفت به چنین
مشق عرفان بدست ماست یقین
می ربایند دختران جوان
وسوسه می کنند بر پسران
پسرم، دخترم، حذر بنما
کن ز آنان تو راه خویش جدا
راه عرفان اطاعت از حق است
هر که این راه رفت بر حق است
نیست عرفان همش سواد و کتاب
کن مزگا تو نفس، بهر ثواب
چونکه شیطان قلب تو میرد
نور عرفان، به قلب جا گیرد



عشق فرهاد

ز نم از عمق دل من داد و فریاد
چه یاد آرم ز زحمتهای فرهاد
برای نیم نگاهی کوه می کند
که رخ بنماید آن معشوق مه پاد
ببودی کاش او در این زمانه
بدون کوه و رنج و داد و بیداد
ببیند روز و شب اندر خیابان
که معشوقان رخ خود کرده آزاد
همه دنبال فرهادند یکسر
که گردد با نگاهی قلبشان شاد



ای خدایا ...

ای خدایا چه می شود انسان
کند او اوستادی شیطان
می دهد او تنزل درجات
می شود پست ترز حیوانات
روزها فکرش این بود که چسان
حیله ها آورد به هم نوعان
تونگه کن به این گروه پست
می برند در غذای مردم دست
بعضیا گوشت خر کباب کنند
آب لیموز گاه و آب کنند
هم غذای تقلبی دارند



هم داروی تقلبی سازند
جان مردم برایشان هیچ است
جنس آنها خراب و پر پیچ است
بعضیا هم که اهل وام کلان
با سند سازی های بی بنیان
این بهانه که خدمتی بکنیم
ماز دولت حمایتی بکنیم
لیک این خائنان بی انصاف
وام را خرج خود کنند گزاف
بخورند حق مردم محروم
دین ندارند این گروه ظلوم
ای خدا، کی شود که کشورمان
پاک گردد از این گروه خسان



ترقه

شب چارشنبه سوری پارسال
بچه ها می زدند هی تَقّه
دیدم ایستاده یک نفر آنجا
که پس کله اش کمی پَقّه
ناخود آگاه خنده ام بگرفت
گشت با این حقیر دَس به یقه
از چه خندی؟ بگفتمش بنده
که مگر خنده کارِ ناحقه
در همین بین بچه ای انداخت
جلو پای او یکی تَقّه
از صدایش یهو پرید از جا
گفت این بچه را کنم شَقّه
گفتمش بچه های بی ادبند
کاندرین شب زنند هی تَقّه
زدن تَقّه کار آنکه بود
بی شعور و کلک زن و حُقّه



نصرالدین و کباب

ندانم کجا خوانده‌ام در کتاب
 بدید نصرالدین یک شبی توی خواب
 که دعوت شده او به یک رستوران
 خورد هر چه خواهد در آنجا کباب
 چه بُد مفت و پولی نمی خواستند
 بخورد او زیاد از غذاهای ناب
 چو آمد به خانه به هِن هِن فتاد
 به اورژانس بردند عالی جناب
 پرستار آمد سِرْم وصل کند
 زدرد سِرْم خود پرید او ز خواب
 بگفتا ز چه می زنید این به من؟
 چنین آمپول بزرگ و پر آب
 ولی حق بود چونکه در رستوران
 بخوردم فراوان غذا، بی حساب
 زنش گشت بیدار و گفتا به او
 نکن آخ و بیخ از ره ناصواب
 نه آمپولی بود و نه آمپول زنی
 نُبُد رستوران و نه سیخ کباب
 گرسنه بُدی خواب خوش دیده‌ای
 بیاد غذاها دوباره بخواب



بی خبر

دوستی بی خبر به مهمان شد
دوستش زین عمل پریشان شد
گفت مهمان که ناخوشی آیا
گفت آری ز کار بعضیها
بی خبر گر روی به خانه‌ی کس
خود بگیری ز اهل خانه نفس

زیان دوستی با جاهلان

دوستی با مردم دانا نکوست
پوستت را می کند ، نادان دوست
تا توانی ز احمقان پرهیز کن
دوستیّت را کم و ناچیز کن
جاهلان خود یاور شیطان بوند
هر دوشان سیراب یک آبشخورند
همنشینی کن تو با اهل هنر
تا شوی از علم آنها بهره‌ور
شو قرین با عالمان در زندگی
تا وجود تو کند بالندگی



پشمکی

بعضیا زود می روند به کار
 خارج از خُلق و خوی بچگی اند
 نوجوانی به کسب پردازند
 بعد داور به خویش متکی اند
 زود از بچگی درآمده‌اند
 خود بدنبال کار و زندگی اند
 چشمشان سوی دست بابا نیست
 حرفه دارند و اهل پیشگی اند
 بعضیا تا به سن بالاتر
 که هنوز هم به خانه بستگی اند
 اینها هم کم کمک گلیم خویش
 خود کشنده ز آب زندگی اند
 بعضیا سنشان ز بیست بالاست
 لیک در راه و رسم کودکی اند
 فکرشان فکر بچه گانه بود
 بی خبر از حساب زندگی اند
 مانده اند توی خانه بچه ننه
 منتظر بهر کار نازکی اند
 طرح آینده نیست در سرشان
 اهل حرفای پوچ و پشمکی اند



حق شناسی

آدمی زادگان حق شناس
چون خران لگد زن و نسناس
بی توجه به نعمتای خدا
گشته مغرور زیور دنیا
نعمتان خدا به خدمتشان
کر و کورند در مقابلشان
نعمت چشم و گوش و دست و زبان
نعمت عقل و فکر و غیر از آن
این همه نعمت خداوندی
باز هم غُر زنی و می لندی
اندکی فکر کن مباش چموش
ناسپاسی بس است، شو باهوش
شاکر نعمت خدایت باش
به عبادت بکوش و خیره مباش
گر شوی شاکر و بُوی ممنون
نعمتش را خدا کند افزون



شکار

حاکم شهر نصرالدین یکبار
رفت بیرون ز شهر بهر شکار
بود همراه او رجال و سران
نصرالدین هم یکی ز همراهان
ناگهان آهوئی بشد پیدا
تیر حاکم به چله رفت آنجا
چون رها کرد تیر را ز کمان
گوئیا بر خطا گرفت نشان
تیر، سمتی و آهواز یک سمت
نصرالدین گفت آفرین! احسنت!
خشم بگرفت حاکم و گفت این
مسخره کرده ای مرا به یقین
نصرالدین گفت در جواب او
بود احسنت من بر آن آهو
که چنین با مهارتی زیبا
داد رد، تیر حضرت والا



پشت فرمان

ای جوان عزیز با ایمان
که نشستی تو پشت آن فرمان
می دهی پا بروی گاز فشار
سرعتت می رود بروی هزار
اندکی فکر پیر مردان کن
مردم کوچه و خیابان کن
عاقبت دق کنم زیوقاتون
خفه گردم ز تق تُرُمباتون
موسیقی روح را نماید شاد
زین موسیقی بسی کشم فریاد
این موسیقی که کوبه ایست بنام
کُشته اعصاب را از خاص و عوام



بوق پی در پیت سرم را برد
 پشت قرمز چراغ خواهم مرد
 چون چراغ قرمز است و ره مسدود
 بوق زدنهای تو چه دارد سود؟
 دست از روی بوق خود بردار
 اینقدر پا به گاز خود مفشار
 ساعتها وقت خود دهی به هَدَر
 حرفهایی زنی چه بی ته و سر
 می کنی با موبایل خود بازی
 با خودت می بری و می بازی
 لیک وقت نشست پشت رُل
 قدر وقت آن زمان نماید گل
 ترسمت گر چنین تو، ره سپری
 سرِ سالم به خانه ات نبری



دیروز و امروز

دیروز گر چه بودی، گردن کلفت و عاصی
امروز گشته باریک محتاج چَرس [۵۷] و ناصی
دیروز چاق بودی، وزنت به صد رسیده
امروز گشته لاغر گوشت از تنت پریده
دیروز رفته بودی دنبال کار و باری
دیدم تو را که امروز خوابیده توی گاری
دیروز، زورگیری کار حسابیت بود
امروز گشته قمصور زرتی که حامیت بود
دیروز گفته بودی، بابای من فلانی است
امروز گفته یارو، اونسبتش به من نیست
دیروز همچو گرگان گوسفند می دریدی



امروز گربه ای تو، بنگر کجا رسیدی
 دیروز نفت ما را تاراج کرده بودی
 امروز در غم نفت غش کرده‌ای و مردی
 دیروز می بریدی جیبی ملتا را
 امروز چون نمایی جبران آن خطا را
 دیروز سوار بودی بر مردم ستم کش
 امروز پیاده گشتی ره می بُری قدم کش
 دیروز گردنا، خم، در نزد حضرتت بود
 امروز گشته پشتت خم از نبود آن سود
 دیروز شاه شاهان بُد نوکر و غلامت
 امروز خود غلامی، افتاده در فلاکت
 دیروز با فلسطین دائم به جنگ بودی
 امروز سست گشتی بنگر که ننگ بودی
 دیروز حمله کردی بر خاک پاک ایران
 امروز سر سپاری بر کشور دلیران
 دیروز با عبدا... [۵۸] پیمان قتل بستی
 امروز آن دغل دزد رفته به چاه پستی
 دیروز خیال کردی دنیا شود به کامت
 امروز خاک حسرت ریزند بر دهانت
 هر کس بگوید این شعر بهر کی و کجا هست
 احسنت گویم او را خوش درک و خوش نگاه است



کم حرف بزن

کم گوی و گزیده گوی چون در
جان پدرت مگو سخن پُر
از حرف زیاد تو ملولم
شرمنده ام و کمی خجولم
بر بند دهان و باش ساکت
در فصل درو مپوش ژاکت
کم گوی که تا شوی سرافراز
هشدار! سخن بگو به ایجاز
هر کس که زند گپ فراوان
شیطان بشود ازو چه شادان
از هر سخنی بکن تو پرهیز
در وقت سحر ز خواب برخیز
با حضرت حق نما تو نجوا
از حرف چرند کن تو پروا



شیرین و فرهاد

مادرم گفت که ای دخترک پُربادم
 با غرورت بکُشی هم من و هم دامادم
 اینقدر ناز مکن بر دل آن بیچاره
 هی نگوا اینو بخر، بهر شب میلادم
 پیش پَریشَب که برای گله گی آمد، گفت:
 دخترت فکر کند من روی گنج افتادم
 می کند از من بیچاره توقع بسیار
 دکورِ خانه اگر این نشود ناشادم
 باید هر هفته لباسی بخری نو و جدید
 تا از این غصه رهانی و کنی آزادم
 کمتر از زانتیا، می نشوم بنده سوار
 این لگن را بفروش و بنما دلشادم
 تا خری ویلای زیبا به شمال تهران
 آن زمان است که من اهل کلاس آبادم
 بنمایید نصیحت به عزیز دلان
 خورده فرمایش شان می بکنند بنیادم
 گرچه شیرین بود او در دل من اَمّا حیف
 او خیالش برسد بنده همان فرهادم



شتر در شیشه

یک نفر ایستاده در گذری
که نگه می نمود سوی دری
شخصی آمد کنار او ایستاد
بر همان در نگاه خود بنهاد
و همینطور سومین شخصی
چارمین تا که چندمین شخصی



چه عجب، که نگاه این همگان
 سوی آن در نبود از دل و جان
 یک نفر کنجکاو پیدا شد
 چشمه‌ی جستجو گرش و اشد
 ز آخرین فرد او سؤال نمود
 علت ایستادنش چی بود
 گفت راستش منم نمی دانم
 از چه جمعند بنده حیرانم
 دیگران را که می نمود سؤال
 همه بودند بی خبر فی الحال
 می بگفتند چونکه چند نفری
 ایستادند، پس بود خبری
 ما هم اینجا برای آن موضوع
 ایستادیم و گشته‌ایم مجموع
 تا سرانجام اولین را دید
 علت ایستادنش پرسید
 او جوابش بداد با خنده
 که شنیدم در این مکان بنده
 می خواهند اشتری به شیشه کنند
 شیوه‌ی دل خوشانه پیشه کنند
 آمدم بهر دید نایی آن
 شاد گردم چو پسته‌ی خندان



قلیان

ایها القومی که قلیان می کشید
می شوید از دود آن سرفه زنان
گر شنیدی در قدیما ز امتحان
پُک به قلیان می زدند آن مردمان
بعضی از پیران خود از روی هوس
می زدندی گاه بر قلیان نَفَس
بر جوانان عیب بود، این کارها
پَرسه اندازند توی کافه‌ها
وَر بغلتند و به قلیان پُک زنند
فرصت ناب جوانی را کُشند
دود قلیان بدتر از سیگار هست



می نماید شخص را تنبل و پست
می کشد او را به سوی اعتیاد
آرزوهایش رود یک سر به باد
ای جوانم گول شیطان را مخور
رشته‌ی عمر عزیزت را مَبُر
هر که او روی آورد بر سوی دود
دشمن ایران کند بر او درود
صد یورها خرج کرده آن زرنگ
که جوان ما شود معتاد و بنگ
ای جوان هستی تو گر میهن پرست
یا نمی خواهی رود دینت زدست
دست خود، ز اعمال دشمن شاد کن
زود بردار و، ورا، نا شاد کن



ای جوان

ای جوان باش با هدف زنهار
تا نیفتی بدام هر کفتار
گر شوی بی حیا و هرز و یله
پای تو افتد اندرون تله
هرزگردان تو را رفیق شوند
جیک و پیک تو را دقیق شوند
می برندت بسوی بی خبری
تو شوی بهرشان به مثل خری
پس سوارت شوند بی کم و کاست
ریشه‌ی اعتیاد از آنجاست
می دهندت از آن مواد کذا



تا که محتاجشان شوی چو گدا
می شوی خوار و پست و خانه به دوش
دیگ غیرت بیفتد از جوش
با هدف زندگی نما پسر
تا بگردی عزیز و تاج سرم
کوش اکنون که قوتی داری
هنر آموز و کسب کن کاری
هر جوانی که با هدف باشد
حال او چون درِ صدف باشد
وقت خود صرف علم و دین بنما
زین عمل خویش را بهین بنما



وضع غذا

دلم می سوزد از وضع غذا مان
که بعضیشان مضر باشد بر امان
از این فست فودها باید حذر کرد
نباید از ره آن ها گذر کرد
پزد، گر خانم خانه غذا را
غذایی سالم است و بس گواری
ولی افسوس این آماده خواری
ز خانم های خانه گشته جاری
اگر در خانه ای آماده خواری است
بدان محصول ضعف خانه داری است
غذای فست فود تخریب جان است
برای شرفیان ضد روان است
نمارحمی، تو ای بانوی خانه
غذایی طبخ کن خود بی بهانه
مده بر همسر و فرزند فست فود
زیانش بی حد و هیچش بود سود



دیشب به خواب دیدم

دیشب به خواب دیدم پولی شده نصیبم
تعبیر شد که امروز دزدی به زد به جیبم
دیشب به خواب دیدم برزانتیا سوالم
تعبیر شد از امروز از کار بر کنارم
دیشب به خواب دیدم بر سفره‌ای نشستم
تعبیر شد که امروز در حفرة‌ای بخستم
دیشب به خواب دیدم گشتم رئیس جمهور
معنی نداشت خوابم چون گشته بود سانسور
دیشب به خواب دیدم در جنت خدایم
تعبیر شد که امروز محجوب و باحیایم



عهد صَغَر [۵۹]

همی یاد دارم ز عهد صغَر
که روزی برون آمدم با پدر
بدیدم یکی کُر خَر راهوار
هوس کردم آنجا که گردم سوار
در اول بسی رام و آرام بود
سواری برابم چه خوش کام بود
ولی ناگهان جفتک آغاز کرد
چپ و راست پویدنی ساز کرد
ندانستم آن را کنم من مهار
یکی جفتکش رفت روی چهار



من افتادم آن دم ز پشت الاغ
 بخندید بر من به شاخه کلاغ
 بگفتا ز روی تمسخر به من
 که ای نوگل باغ هر انجمن
 هنوزت بود زود تا آن زمان
 سواری خوری از الاغ جوان
 بیاید که تمرین نمایی زیاد
 که تا خرسواری بگیری تو یاد
 از این بگذری بهر هر حرفه‌ای
 بود اصل تمرین اگر بنگری
 بدان ای جوان این سخن کم و بیش
 تو هر کار خواهی بگیری به پیش
 به نزد یک استاد آن حرفه رو
 او امر و دستور او را شنو
 بکن تا توانی تو تمرین زیاد
 شوی تا در آن فن خودت استاد
 کسی کون دیده است استاد و درس
 به او شک نما و زکارش بترس
 به ناکار دیده مده هیچ کار
 پشیمانی آرد برایت به بار



شاه

رفته بود پیش شاه یک فردی
گفته بودش که خیلی نامردی
مملکت را خراب بنمودی
توی روغن تو آب بنمودی
در جوابش بگفت آن بدبخت
گریه کرد و بریخت اشکی سخت
خواهرم اشرف است امّ فساد
او مرا برده سوی این گرداب
طوق شاهی به گردنم انداخت
خُل تراز من به خانواده نیافت
وسوسه کرد پیش بابایم
من شوم شاه و او شود پایم



او زمن سوء استفاده نمود
 تاجری کرد و سودها بنمود
 بود اشرف سوار و من خر او
 او بُد ارباب و بنده نوکر او
 مملکت را به باد او می داد
 ته ظرفی به بنده هم می داد
 در قاجاق او یدِ بلندی داشت
 در همه جای دنیا باندی داشت
 کاروانهای او توی ایران
 حق توزیع داشت بی پایان
 حمل تریاک و چرس و هم هروئین
 بود مخصوص اشرف ننگین
 چونکه او داشت کاروان حشیش
 به رفیقان بداد از پس و پیش
 به رفیقان خویش می داد بنگ
 تا که گردند جمله مست و ملنگ
 کار او بود عیش و عیاشی
 فکر ملت نبود خش خاشی



از تو خواهم

از تو خواهم ای خدا وای اله
یاریم کن تا نیفتم توی چاه
یاریم کن تا نگردم من چو توپ
می نباشم نُقل هر بزم و کلوپ
ای خدا کار مرا مشکل مکن
همنشین با خانمِ مرکل مکن [۶۰]
بارالها بنده رارسوا مکن
همنشین شخصِ اویاما مکن [۶۰]
بنده بیزارم از آن گردون براون [۶۰]
روی گردانم حقیر از این اولاند [۶۰]
بارالها رحم کن بر این کمین



خود نگر دم با نتانیا هو [۶۲] قرین
کن ترحم بر من ای حی حمید
دور گردان از رضا خان پلید
خواهشم از تو بود ای کردگار
پهلوی ها را ز من بنما کنار
از تو خواهم ای خداوند ودود
من نباشم همدم آل سعود
گر بنا باشد شوم من همنشین
با بدان یک مدتی کردم قرین
هم نشین با خوک باشم بهتر است
تا که با این نابکارانم نشست



نصرالدین و آواز

در قدیما به شهر نصرالدین
حاکمش امر کرده بود چنین
هر چه خواننده است جمع آرید
بهترین را معرفی سازید
امر حاکم چه زود صورت بست
نصرالدین هم به جمعشان پیوست
چونکه خوانندگان یکی به یکی
خواند آواز خوب و بانمکی
نوبت نصرالدین رسید نیاز
کند آواز خویشان آغاز
گفت آواز من به آب خوش است
توی حمام خواندنم روش است
حمام چون میسر نبودشان
خمرهای پرزآب گشت نشان



نصرالدین سر درون خمره نمود
 کرد آواز خویش را مشهود
 نکره بس که بود آوازش
 سخت حاکم گرفته شد حالش
 اوز روی غضب بگفت چنین
 امر فرمود بهر نصرالدین
 تر نمائید ز آب خمره دست
 سیلی بر صورتش زنید به چست
 آنقدر این عمل شود انجام
 تا شود آب خمره پاک، تمام
 چونکه این کار گشت آغازین
 نصرالدین سجده می نمود زمین
 بعد هر سیلی او به خاک افتاد
 سجده می کرد و شکر می بنهاد
 گفته شد از چه رو پس از سیلی
 می نهی بر زمین رخ نیلی
 نصرالدین گفت گرتوی حمام
 من بخواندم برای خاص و عام
 سالها! این حقیر بی تردید
 خورد می سیلی و شما بزدید
 شاگردم که به خمره انجامید
 خود به حمام کارمان نکشید



اهل منطق

اهل افراط، بی دلیل مباش
تیز و تند مثل زنجبیل مباش
نه که همچون هریره شل باشی
سفت چون دانه زگیل مباش
سخنت را بگوی با منطق
اهل دعوا و قال و قیل مباش
با سخاوت بزی در این دنیا
همدم مردم بخیل مباش



نعوذ با...

حاکمی داشت شهر نصرالدین
زور گو و ستمگر و بی دین
گفت روزی به اهل مجلس خویش
لقبی بهر من کنید اندیش
همچو عباسیان بود لقبم
لفظ ا... آخرش بنهم
نصرالدین هم که اهل مجلس بود
پیشنهادی چنین به او بنمود
لقبی بس مبارک و باجاه
هست از بهرتان نعوذ با....



قوم داعش

مردکی از تبار داعشیان
شد اسیر و به بند ارتشیان
گفته شد، از چه رو، تو می جنگی
با کدامین عقیده هم رنگی
گفت، عقیده، مقیده حالیم نیست
به جهاد و جهات کاریم، نیست
ما بودیم، مردمان بی فرهنگ
ما بخوردیم سوسمار و نهنگ
آنکه نامد حساب ما بودیم
پست تراز دواب [۶۳]، ما بودیم
بچه‌ی ما، ندیده تلویزیون



در بدر سوی آب و سوی نون
 مشکل ما گرسنگی بوده
 بی غذایی، برهنگی بوده
 توی روستای دور از هر شهر
 بود ما را مکان و جای بهر
 حق نبود اینکه ما به شهر رویم
 یا که توی ماشین سوار شویم
 ما بُدیم در ردیف بُزْمَچِه
 ما بُدیم، پست تر ز خربچه
 ناگهان، مردمانی از سوی شهر
 که بُدند خوش لباس و زیبا چهر
 سوی ما آمدند با هیجان
 گوئیا، ما شدیم ز آدمیان
 پولها ریختند بر سرمان
 وعده دادند بیشتر از آن
 بر ماشینها سوارمان کردند
 ساکن پادگانمان کردند
 بعد تعلیم جنگ و سربازی
 آمدیم ما، به صحنه‌ی بازی
 یاد دادند کارهای شنیع
 کشتن مردمان به نحو فجیع
 سر ببریم از زن و کودک
 نقش ما هست نقش عاروسک



بکنیم از مخالف خود پوست
مزد هر کس به قدر کشتن اوست
پس چه شادیم گشته‌ایم آدم
به حساب آمدیم ما، این دم
حالیا، نوکریم و چاکرشان
بنده‌ایم و غلام درگه‌شان
امر آنها در این پدیده‌ی جنگ
شود اجرا بدون هیچ درنگ
نیست ترسی ز مرگ ما راهین
چون نبودیم زنده قبل از این
مردگانی بُدیم زنده نما
مرگ بر ما به از چنان دنیا



- [۱] خار
- [۲] - جایی که برای دامها کاه و علف می ریزند
- [۳] زخمی که درمان ندارد
- [۴] این قصیده بمناسبت پخش برنامه «قند پهلو» از شبکه ۷ سیما در سالهای ۹۲-۹۳ سروده شده است.
- [۵] - هفته نامه فکاهی - انتقادی «توفیق» (کاکا توفیق) قبل از انقلاب منتشر می شد و در زمان نخست وزیری هویدا توقیف شد آقای رفیع، مجری برنامه «قند پهلو» از یاد گاران آن هفته نامه است
- [۶] - از شماره ۳ تا ۱۷ اسم مستعار کسانی است که در هفته نامه توفیق قلم می زدند
- ۱۸ - کتاب «دمب گربه» از انتشارات هفته نامه فکاهی توفیق بود
- [۱۹] ابلیس
- [۲۰] - غوی، یعنی نگران و پریشان
- [۲۱] آدم لا ابالی .
- [۲۲] مفشو: یعنی قندان پارچه ای
- [۲۳] - باشو: پدر بزرگ



- [۲۴] لقب فکاهی آمریکا
- [۲۵] - محتوای شماره های از ۲۵ تا ۲۸ بر اساس آیات و روایات است.
- [۲۹] نوعی سیگار
- [۳۰] آفتاب
- [۳۱] خواهر
- [۳۲] شتاب
- [۳۳] نمی شه اون هشتو، یعنی طوری نمی شود
- [۳۴] روشن کردن آتش
- [۳۵] شیره انگور و یاتوت
- [۳۶] نوعی تفنگ
- [۳۷] تو، یعنی تب
- [۳۸] روغن منداب (کُلزا)
- [۳۹] تکاپو
- [۴۰] منم همتمو، یعنی منم همینطور
- [۴۱] - گاو
- [۴۲] تاراج کردن



- [۴۳] دور خود چرخیدن
[۴۴] پدر پدر بزرگ
[۴۵] ابلیس
[۴۶] - عصر
[۴۷] به ترتیب : اوبا و کری: رئیس جمهور و وزیر امور خارجه آمریکا،
رئیس جمهور اسبق آمریکا، رئیس جمهور فرانسه
[۴۸] دُرِ گرانمایه
[۴۹] سعادت
[۵۰] - نگرانی
[۵۱] این شعر در زمان حیات ملک عبدالله سروده شده است.
[۵۲] لقب سیاسی انگلیس
[۵۳] ابن آوی یعنی روباه
[۵۴] مخافت یعنی ترس
[۵۵] - یعنی محل تولد
[۵۶] منظور بنی امیه است.
[۵۷] - نوعی افیون



[۵۸] ملک عبدا... پادشاه سعودی

[۵۹] - دوران کودکی

[۶۰] صدراعظم آلمان

[۶۱] رئیس جمهور اسرائیل

[۶۲] حیوانات



